

شرح رساله حقوق

(قسمت اول)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

بیت و چهارم

فهرست

شرح رساله حقوق حضرت سجاد علیه السلام (قسمت اول)

(بزه بیست و چهارم)

عنوان

صفحه

۷..... **حقّ و حقوق**

حقّ در مقابل تکلیف است / اخلاق را خداوند در بین مردم قرار داده و خودبه‌خود به وجود نیامده است / حقّ قراردادی یا حقّ اجتماعی / رعایت قراردادها و عهود / انسان مدنی الطبع است / رعایت قرارداد اساس جامعه است / مطالبه حقّ در حقوق مالی / معنای دیگری از حقّ، شأن است / خلافت علی علیه السلام / حکومت معنوی و ظاهری / حقّ علی علیه السلام / حقّ الله و حقّ الناس / علم حقوق

۱۳..... **حقّ خداوند بر بندگان**

توصیه‌های انبیا به اُمّت / بالاتر از هر چیزی که داریم، خود وجودمان است / مهم‌ترین حقّ که همه حقّها از آن ناشی می‌شود این است که ما بندگی خودمان را نسبت به خداوند بشناسیم / خداوند مالک و مسلّط بر همه‌ی وجود ماست / عبادت؛ اظهار و شناخت عبودیت و بندگی

۱۷..... **حقّ الله و حقّ الناس**

خداوند همه گناهان را اگر توبه کردی، می‌بخشد / قصاص و بخشش / استغفار حضرت یعقوب برای فرزندان بعد از برائت از حقّ الناس و بخشیدن یوسف / در قواعد و قوانین دنیا، به جای حقّ الله، حقّ جامعه گفته‌اند یعنی حقّ غیر فرد و به حقّ الناس قائل شده‌اند

حقّ النَّفس (حقّی که انسان خودش بر خودش دارد)..... ۲۲

حقّ النَّفس یعنی خودت را عادت بدهی به طاعت خداوند / خداوند از آن قراردادی که بین افکار شما بسته شده، سؤال می‌کند / خداوند برای انسان، غیر از آن هویتِ واحدِ انسانی‌اش، اجزایش را هم مورد مسئولیت قرار داده است / حقّ لسان، حقّ گوش، حقّ بصر، حقّ دست، حقّ دو پایت

حقّ نماز..... ۲۶

حقّ نماز این است که وقتی به نماز ایستادی، بفهمی و بدانی که داری به دست خداوند مهاجرت می‌کنی / دانستن آنکه بنده ذلیلی هستی یعنی هم به الله علاقه‌مندی یعنی راغبی و هم از او می‌ترسی یعنی راهبی / اگر نماز کسی قبول شود، همه عباداتش و همه کوشش‌هایش قبول می‌شود / نماز معراج مؤمن است / نماز انسان را از کارهای زشت باز می‌دارد / خداوند می‌فرماید: نماز را به خاطر یاد من بخوان / نماز زمان محدودی دارد ولی ذکر الله و یاد خدا همیشه است

حقّ حجّ..... ۳۳

معنای لغوی حج، آهنگ جایی کردن / حضرت ابراهیم می‌دانست که خداوند بهتر از او از زن و فرزندش نگهداری می‌کند / ابراهیم پیغمبری بود که می‌دانست هیچ کاری جز به امر الهی نمی‌شود / رسوم و مقررات مراسم حج / در مورد انجام سعی صفا و مروه / حقّ حجّ مثل همه عبادات این است که با نیّت قربه الی الله باشد / نیّت در انجام عبادات / لباس احرام / احکام حجّ و منع کشتن حیوانات / شکار و تفریح / سوغات سفر حجّ / در تمام دستورات حجّ و آنچه به عنوان حقّ حجّ گفته شده، رعایت مصلحت انسانی جوامع است

حقّ روزه..... ۴۳

انگیزه‌ی ما در هر عبادت، فقط امر الهی است / مهم‌ترین حکمت روزه، دور شدن از آتش هم در دنیا و هم در عقبی است / یکی از حکمت‌های روزه، حفظ بدن است / روزه مکمل نماز است / خُلَع و بُس / جلوه‌ی بُس نماز

است و جلوه‌ی خَلْع در بدن روزه است و در اعمال، زکات و وجوهات شرعی است که انسان می‌دهد / تمام اعضای انسان مسئول هستند و به کارهایی که کرده‌اند، شهادت می‌دهند / روزه به منزله سپر و پوششی است که انسان را از آتش جهنم حفظ می‌کند / اراده ما بر حسب اراده خداوند است

حقّ صدقه ۵۲

صدقات واجب: زکات، خمس، زکات فطره و یا کفاره است / صدقات مستحب، برای تقرّب به خداوند است و برای آنکه نشان بدهیم در راه خداوند حاضریم از مال خودمان هم بگذریم / حقّ صدقه این است که بدانی آنچه صدقه می‌دهی، ذخیره‌ای از برای تو نزد خداوند است / دادن صدقات، علنی و آشکار و یا مخفیانه باشد؟ / در معاملات، دادن و گرفتن پول را همیشه بنویسید، بعضی مواقع شاهد بگیرد و علنی بدهید / صدقه از عبادات تلقّی می‌شود / داستان صدقه دادن علی علیه السلام و فاطمه و حسنین و خادمشان فضّه / توقع تشکر کردن از صدقه‌دهنده، از ارزش صدقه کم می‌کند / زبان ناخوش، ارزش صدقه را کم می‌کند / اذیت کردن درجاتی دارد، منت گذاشتن بر کسی، خودش اذیت است

حقّ قربانی کردن ۵۸

حرام شدن خوردن گوشت شتر / یک حکمت قربانی این بود که انسان بفهمد بر حیوان مسلط می‌باشد / وقتی گوسفند می‌کشی به یاد خدا باش / آثار فکری آن کسی که قربانی می‌کند در این غذا هم اثر می‌کند / داستان خروج پیغمبر از مدینه به قصد حج و نه تصرف مکه و قربانی کردن قبل از ورود به مکه و اینکه حج اصلاً دستور خدا و آن دستوری است که پیغمبر می‌دهد

حقّ حاکم ۶۵

ممکن است حکومت و قدرت جامعه در حال کفر باقی بماند ولی با ظلم و ستم حکومت باقی نمی‌ماند / انوشیروان دادگر / تفاوت معنای عدل در جوامع مختلف / ولایت مطلقه بر جهان، مختصّ خداوند است / قاعده‌ی

لطف الهی / سلسله‌ی عرفا و سلسله‌ی علما / وظایف شرعی تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد / مشورت / در خطبه‌ی حضرت علی (علیه السلام)؛ جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را بریا خواص و اولیای خودش باز کرده است / جهاد اکبر جهاد با نفس است / فرمایشات خصوصی را هر کسی حقّ نداشت نقل کند / پیغمبر فرمود از جهتِ وحی بر شما حکومت دارم و از جهتی که من بشری مثل شما هستم بر شما حکومت ندارم / علی بن یقطین / حجربن عدی

فهرست جزوه‌های قبل ۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سوالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سوالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

حق و حقوق ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . برای درک رساله‌ی حقوق حضرت سجاد علیه السلام مقدمه‌ای لازم است. باید دانست معنای خودِ کلمه‌ی حقّ و حقوق، وقتی از عربی به فارسی آمده، مختصر تفاوتی پیدا کرده است؛ بنابراین باید توجه کنیم که رساله‌ی حضرت سجاد علیه السلام به زبان عربی است.

در عرف فارسی، حقّ معمولاً به تسلّط و قدرتی گفته می‌شود که انسان بر اشیاء یا بر روی موارد و موضوعاتی دارد. حال، این حقّ را یا طبیعت می‌دهد یا خداوند؛ البته طبیعت هم با اجازه‌ی خداوند است؛ یا خداوند توسط شرایع و ادیان، این حقّ را می‌دهد؛ یا اینکه خود انسان‌ها با هم قرارداد می‌بندند و این به همان معنایی می‌باشد که در فارسی است.

معمولاً، حقّ در مقابل تکلیف است؛ یعنی وقتی حقّی بر گردن کسی و در اختیار کسی است، تکلیفی هم بر گردن دیگران است. مثلاً وقتی می‌گویند حقّ آزادی افکار، این حقّ را خداوند برای همه‌ی مردم قرار داده و در مقابل این حقّ که همه دارند، دیگران تکلیف دارند؛ یعنی مکلفند که رعایت حقّ دیگران را بکنند. این حقّی است که در مقابل

تکلیف است. حال، این حقّ یا به صورت طبیعی داده می‌شود یا اجتماعی به این معنا که جامعه به انسان‌ها می‌دهد یا قراردادی و توافقی می‌باشد. همه‌ی این حقوق را قرآن فرموده است که باید رعایت شود. حتّیّ مثلاً در مورد مؤمنین در دو جای قرآن چنین آمده؛ یک جا در سوره ذاریات می‌فرماید: **وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ**^۱، بر گردن آنها حقّی برای سائل و محروم است. اگر لَهُ الْحَقّ بگویند؛ یعنی برای او حقّ است. ولی عَلَيْهِ الْحَقّ؛ یعنی بر گردن او حقّی است؛ یعنی حقّ دیگران. این همان معنای تکلیف است. در یک جای دیگر می‌فرماید: **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ**^۲ این حقّ، حقّی تشریحی است؛ تشریحی که مطابق اخلاق است. اگر ما حقّ اخلاقی را جداگانه بدانیم، باید بگوییم این حقّ اخلاقی است ولی اخلاق هم که ما می‌گوییم اخلاق الهی است؛ اخلاق را هم خداوند در بین مردم قرار داده و آن خودبه‌خود به‌وجود نیامده است. این حقّ طبیعی مثل حقّ آزادی است؛ حقّی که انسان بر هوا دارد. هیچ انسانی را به زور نمی‌شود گرفت و گفت که نباید نَفَس بکشی، هوا مال من است! حقّی که خداوند برای انسان بر آب‌های روی زمین داده و فرموده است: **وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ**^۳، خداوند می‌فرماید این حقّ را من به

۱. سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۲. سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.

۳. سوره رحمان، آیه ۱۰.

مردم دادم که در روی زمین از آب و همه چیز استفاده کنند. این است که در وقایع کربلا می‌بینیم حضرت امام حسین با اینکه می‌دانستند اینهایی که آمدند، دشمن هستند مقاومت خواهند کرد و الان هم تشنه‌اند، جلوی آب را نگرفتند و فرمودند: آب، حقّ هر کسی است. ولی برعکس، آنها بعد جلوی آب را گرفتند؛ یعنی جلوی حقّی را که خداوند داده بود گرفتند که خشونتش در اینجا مشخص بود.

حقّ قراردادی یا حقّ اجتماعی عبارت از این است که خود انسان‌ها با هم قرارداد و توافقی می‌کنند و هر کدام تکلیفی را به‌گردن می‌گیرند و بالتّیجه حقّی برای طرف ایجاد می‌شود. این رعایت قراردادهای و عهود است که باز هم در قرآن درباره‌اش آمده: **وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ**.^۱ رعایت این قراردادهای و این حقّ‌ها آن قدر مهم است که در آیات اوّل سوره‌ی براءت، رعایت چنین حقّی را هر چند طرف کافر یا مشرک باشد - با اینکه مشرکان شقی‌ترین دشمن اسلام بودند - ملزم کرده و فرموده: با آنهايي که قرارداد بستید اگر رعایت کردند، رعایت کنید و این امر را از تقوی شمردند.

توافق به حقّ انسان‌ها با یکدیگر به اندازه‌ای مهم است که حتّی بسیاری از فلاسفه مبنای اجتماع را بر حقّ گذاشتند. البته بعضی از فلاسفه می‌گویند انسان‌ها مثل سایر حیوانات دست‌جمعی زندگی

۱. سوره مؤمنون، آیه ۸ و سوره معارج، آیه ۳۳.

می‌کنند که حقیقتاً هم درست است؛ برای اینکه ما نشنیدیم و به یاد نداریم و دیده نشده انسانی تنها زندگی کند و همیشه می‌گویند انسان مدنی‌الطبع است. بعضی‌ها هم می‌گویند: نه، انسان‌ها ابتدا تنها زندگی می‌کردند ولی صدمات، سیل، زلزله، حملات حیوانات و اینها موجب شد که با هم بنشینند و برای حفظ خودشان توافقی کنند و قراردادی ببندند؛ بنابراین رعایت قرارداد، اساس جامعه است. اگر در جامعه‌ای کسی حرفی بزند و اجرا نکند، به عبارتی قرارداد را اجرا نکند، اساس آن جامعه مثل آبی که زیر بنا برود، بنا را سست می‌کند.

بنابراین همیشه حقّ با تکلیف همراه است؛ یعنی مواجهه است. بعضی حقوق هست که تکلیفش را نمی‌شود مطالبه کرد. تکلیف بر طرف مقابل هست، ولی نمی‌شود مطالبه کرد. حقوق مالی، حقوقی است که می‌شود مطالبه کرد؛ کسی مالک است و دیگری به او لطمه می‌زند، می‌شود مراجعه کرد و مطالبه‌ی حقّ کرد و این حقّ حتّی به اندازه‌ای مهم است که دفاع از حقّ مالی و حقّ حیات انسان‌های دیگر هم از ثواب‌هاست. می‌گویند کسی اگر در راه دفاع از مالش، از جانش، یا از جان مؤمن دیگری دفاع کند، از حقّ او دفاع کند، کشته هم بشود، شهید حساب می‌شود.

ولی حقّی و تکلیفی نیز هست که در مقابلش حقّی وجود ندارد. خداوند بر فرزند تکلیف کرده که به پدر و مادر احترام بگذارد؛ **فَلَا تَقُلْ**

لَهُمَا أَفْ، به آنها تند مگو و هر چه می‌گویند، انجام بده؛ ولی پدر و مادر نمی‌توانند از بچه‌شان بخواهند که باید اطاعتِ من کنی. این «باید» را خداوند به او داده و برای او تکلیف معین کرده ولی حقی در اینجا نیست.

معنای دیگری از حق، شأن است. می‌گویند حَقُّش این است که این کار را بکنی؛ یعنی شأنش این است. یا در دعاهایی که مرسوم است، خطاب به ائمه علیهم‌السلام می‌گوییم: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَوْلَادَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ مُسْتَبْصِرٌ بِشَأْنِكُمْ.^۲ ما به حقّ شما آگاه هستیم؛ در واقع یعنی به درجه‌ی شما. البته این درجه آن قدر بالاست که همه‌ی حقوق را در برمی‌گیرد. وقتی مؤمنی به علی علیه‌السلام می‌گوید خلافت حقّ شما بود، نه اینکه مقامی بود و از او گرفتند، نه! حقّ علی، یعنی شایستگی علی این بود که بر تمام جهان حکومت کند؛ حکومت معنوی و ظاهری. خلافت ظاهری هم جزء این است. این هم که می‌گویند حقّ علی را غصب کردند، شاید به این معناست. وَاَلَا عَلَى علیه‌السلام خودش نمی‌خواست خلیفه بشود، همینطور راجع به دیگر ائمه.

تقسیم‌بندی و تفاوت دیگری راجع به حقّ الله و حقّ الناس هست که در زندگی معمولی هم به کار می‌رود. حقّ الناس؛ یعنی بین دو انسان، حقّ و تکلیفی باشد. ولی حقّ الله؛ یعنی اینکه به جامعه لطمه

۱. سوره اسراء، آیه ۲۳، «انها را به درشتی خطاب مکن».

۲. بحار/الانوار، مجلسی، مؤسسه الوفا بیروت، لبنان، ۱۴۰۴ ق، ج ۹۹، ص ۲۱۴.

زده، مجموعه‌ی جامعه را خداوند حقّ خودش می‌گیرد. می‌فرماید: وقتی که به جامعه‌ی بشر حقّی دادم، اگر این حقّ را تضییع کنید، مثل این است که حقّ مرا تضییع کردید؛ اصطلاح حقّ الله و حقّ الناس هم از اینجا پیدا شده است. در این زمینه، ائمه و در این رساله، حضرت سجّاد مفصّلاً راجع به همه‌ی حقوق ذکر فرمودند که همه‌ی این معانی در آنجا نهفته است.

این لغت حقّ هم وقتی به فارسی آمده ترکیب دیگری هم از آن درست کردند و آن حقوق است. حقوق جمع حقّ است، ولی به علمی به اسم حقوق تبدیل شده که در مورد حقوق و تکالیف افراد در جامعه است. این علم به اصطلاح جامعه، علم حقوق شد؛ و الاّ حقّ بسیار عام‌تر از این اصطلاح علم حقوق است.

حال - ان شاء الله - یکی یکی، اول، حقّ الله توضیح داده خواهد شد که درباره‌ی آن، در این شعر فارسی چنین آمده:

واجب آمد بر آدمی شش حقّ

اولش حقّ واجب مطلق

این بیت از روی همین فرمایشات ائمه گفته شده است، شعرای ما غالباً، شعرای عارف بخصوص، از فرمایشات پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام عبرت گرفته‌اند.

حق خداوند بر بندگان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. از حقوقی که بر انسان هست، یعنی بر او ایجاد تکلیف می‌کند، حق خداوند است. البته معمولاً در حق و تکلیف چنین است که یک نفری که حقی بر گردن دیگران دارد، از این حق بهره می‌برد و ذینفع است. اما باید گفت در این حق؛ یعنی حقی که خدا بر ما - بر بشر - دارد، نفعی برای خدا ندارد. به قول مولوی:

من نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم^۲

که البته این خصوصیات در نمایندگان خدا یعنی انبیاست. خصوصیات انبیا همه در قرآن وجود دارد. وقتی توصیه‌ای به اُمّت می‌کنند، بر اُمّت وظیفه است که توصیه‌ها را اجرا کنند، اما خداوند از آن سودی نمی‌برد؛ می‌خواهید بکنید، می‌خواهید نکنید! اگر نکنید، ضررش را خودتان می‌بینید و اگر هم بکنید، نفعش را خودتان می‌بینید. در قرآن هم انبیا از جمله پیغمبر خود ما بارها فرمود که: من بر شما حقی برای خودم ندارم، اجری برای خودم از شما مطالبه نمی‌کنم.^۳ همانطور که خداوند در عبودیت ما از ما سودی نمی‌برد. یک جا پیغمبر فرموده است

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۱/۳ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶ ش، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۸.

۳. سوره شعراء، آیه‌های ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰: وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ.

که اجرت من برای رهبری شما این است که اهل بیت مرا، آل محمد علیهم السلام، را دوست داشته باشید و به آنها محبت کنید.^۱ حال، ممکن است این توهم پیش بیاید که پیغمبر که فرمود من اجری نمی‌خواهم، پس این اجر چیست؟ این اجر را چرا می‌خواهد؟ در آیه‌ی دیگری می‌فرماید که: مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ^۲، اگر من اجری از شما خواستم یا می‌خواهم، سود این اجر هم به خود شما می‌رسد نه به من؛ یعنی وقتی که صلوات می‌فرستید، به من سودی از طرف شما نمی‌رسد بلکه سودش را باز خود شما می‌برید.

البته مطالبی که راجع به حق خداوند بر بندگان گفته‌اند، خیلی مفصل است که ان شاء الله گفته خواهد شد. مهمترین حقی که ما باید بشناسیم، این است که خداوند ما را خلق کرده است؛ اصلاً بالاتر از هر چیزی که ما داریم، خود وجودمان است؛ برای اینکه اگر وجودمان نبود، نه وظیفه‌ای و نه مزایایی داشتیم. آن کسی که ما را خلق کرده، بالاترین وظیفه را برای ما فراهم نموده که این حق او را بشناسیم. به همین حساب، خداوند خالق ماست؛ پرورش‌دهنده‌ی انسانهاست بطور کلی؛ یعنی هم پرورش‌دهنده‌ی بشریت و هم پرورش‌دهنده‌ی تک‌تک ما افراد است. برای تفهیم بهتر، مثالی زده می‌شود، پرورش‌دهنده‌ی یک کودک ظاهراً غذا و شیری است که می‌خورد و بزرگ می‌شود. شیر

۱. سوره شوری، آیه ۲۳: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.

۲. سوره سبأ، آیه ۴۷.

یک مایع مقووی است و خواصّ بسیاری دارد ولی این شیر مقووی را ما درست کردیم، هر چند شیر هم از منبع دیگری به وجود می‌آید. همین قانون و قاعده‌ای را که هست، قاعده‌ای که خلق کرده که این شیر، این خاصیت را داشته باشد، این قاعده، مربّی ماست و خالق این قاعده، خداوند است. همین خواص را خداوند ایجاد کرده و در اشیاء گذاشته است و ما را با این خواص بزرگ می‌کند. البته خداوند به صورت ظاهر مثل بشری نیست که دست داشته باشد، پا داشته باشد، جسمیت داشته باشد بلکه وجود همه‌ی اجسام بر اساس همین خلقت است. به همین حساب هم بعد از حقّ خداوند، حقّ پدر و مادر گفته می‌شود. برای اینکه در صورت ظاهر، خالق ما پدر و مادر هستند. خالق هر انسانی، پدر و مادر اوست. ولی خداوند خودش در عبارتی می‌فرماید: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**^۱، خداوند بهترین خالق‌هاست. معلوم می‌شود خالق‌های دیگری در سطح پایین قرار داده است و خودش بهترین آنهاست. یکی از این خالق‌ها در درجه اول، پدر و مادر هستند. پدر و مادر به صورت ظاهر خالقند ولی خالق آنها هم باز خداوند است. بنابراین، اگر خداوند این قانون را برقرار کرده که پدر و مادری فرزند را خلق کنند، همین قاعده و همین قانون را خداوند گذاشته؛ پس مهم‌ترین حقّ که همه‌ی حقّ‌ها از آن ناشی می‌شود، این است که ما

بندگی خودمان را نسبت به خداوند بشناسیم، بلکه بیشتر از آن بندگی که در زبان‌های انسانی متداول است؛ برای اینکه ارباب در نظام برده‌داری، مالک همه‌ی عواطف، احساسات و جان بنده نیست ولی خداوند مالک و مسلط بر همه‌ی وجود ماست.

اظهار و شناخت این عبودیت و بندگی، به وسیله‌ی عبادت است. عبادت را هم خودِ خداوند به طرق مختلف یعنی از طریق انبیا معین کرده؛ به این طریق که می‌گوید عبادت کنید.

حق الله وحق الناس^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. در اینجا حقی که خداوند بر گردن بنده‌ها دارد، بیان می‌شود. خداوند در زندگی اجتماعی ما همانطور که مقرر کرده، هر حقی برای طرف، تکلیفی ایجاد و برای صاحب حق نیز وظایفی معین می‌کند، حقی را نیز بر خود مقرر کرده است. گو اینکه قانون خلقت - چه خلقت مادی، چه غیرمادی - همه‌ی اینها با خداوند است. ولی خداوند هم چه بسا برای اینکه ما عبرت بگیریم، سطحش را پایین آورده، فرموده است: من جان و مال شما را می‌خرم؛ ولی نه مجانی! در واقع این تکلیف شماست که جان و مال‌تان را در راه من بدهید و حق من است که جان و مال شما را که خودم آفریدم، بگیرم. اما می‌فرماید: می‌خرم و در مقابل به شما بهشت را می‌دهم.^۲ یعنی به ما یاد داده که به این طریق باشید. آن وقت در این قسمت فرموده است که این حق و تکلیفی را که در مقابل دیگری بر عهده ماست، دو قسمت است: یکی حق الله؛ یعنی حق من و یکی حق الناس؛ یعنی حقی که مردم بر هم دارند. حق الله یعنی هر جنبه‌ی صفات یا اعمال الهی که جلوه‌ای از وحدانیت اوست، برای ما تکلیفی ایجاد می‌کند و در مقابل، خودش هم پاداش می‌دهد. اما برای اینکه ما را تشویق کند،

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۱/۱۰ ه. ش.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ.

بنابر عبارتی که خودش فرموده است: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي^۱، رحمتش را توسعه داده، فرموده است: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ^۲، خداوند فقط شرک را نمی‌بخشد؛ که البته با توبه شرک هم بخشیده می‌شود.

جای دیگر فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا^۳، خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. البته می‌بخشد اما مجانی نمی‌بخشد؛ توبه را مقرر فرموده است که اگر توبه کردی، همه‌ی گناهان را می‌بخشد. در زمان بعثت پیغمبر، بیشتر اعراب مشرک بودند، اما وقتی اسلام آوردند، فرمود: إِنَّ الْإِسْلَامَ يَجُوبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ^۴، خداوند حقّ الله را به این طریق می‌بخشد. اما درباره‌ی حقّ النَّاسِ، چون بشر را فرموده است: وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۵، بنی آدم را گرامی داشته است، یکی از این گرامی داشتن‌ها این است که در مورد حقّ النَّاسِ، خود خداوند دخالت نمی‌کند، توصیه می‌کند که ببخشید. مثلاً در مورد قصاص، خداوند حقّ قصاص برای مضروب قائل شده است و حتّی گفته است که فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ^۶، اگر به شما ستمی شد، به اندازه‌ی همان ستم شما

۱. /الکافی، کلینی، دارالکتب السلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش، ج ۱، ص ۴۴۲: رحمت من بر غضبم پیشی گرفته است.

۲. سوره نساء، آیه‌های ۴۸ و ۱۱۶.

۳. سوره زمر، آیه ۵۳.

۴. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۱۴: اسلام همه آن چه را که پیش از آن بوده است محو می‌کند.

۵. سوره اسراء، آیه ۷۰.

۶. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

هم می‌توانید به او جواب بدهید؛ نه بیش، نه کم. ولی بعد توصیه کرده است که **فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ**^۱، اگر کسی برادرش را ببخشد، خیلی کار خوبی کرده. این توصیه است، دستور نیست. دستور، اجازه قصاص است؛ **فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ**^۲، به همان اندازه عداوت کنید.

در داستان حضرت یوسف علیه السلام و حضرت یعقوب علیه السلام در قرآن می‌بینیم در ابتدا هم خداوند وقتی حضرت یوسف در چاه بود، به او وحی کرد و فرمود: بزودی تو خودت به آنها خطایشان را خواهی گفت و آنها را آگاه خواهی ساخت^۳، وقتی برادران یوسف فهمیدند و متوجه خطای خودشان شدند، اول خدمت پدر آمدند. پدر چون پیغمبر هم بود، هم یوسف و هم همه‌ی برادران از او اطاعت می‌کردند؛ پس، از او معذرت خواهی کردند. حضرت یعقوب در جواب آنها گفت: **سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي**^۴، به زودی برای شما استغفار خواهم کرد. خبر داد که استغفار خواهد کرد. این از مواردی بود که: «گهی بر طارم اعلی نشینیم»، همه‌ی اینها را می‌دانست ولی نفرمود که الان برایشان استغفار می‌کنم، فرمود به زودی برای شما استغفار خواهم کرد؛ که در

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۳. سوره یوسف، آیه ۱۵: **أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ**.

۴. سوره یوسف، آیه ۹۸.

مورد این، تفسیرهای مختلفی گفته‌اند. بعضی‌ها گفته‌اند حضرت فرمود: سَحَرُ بشود. در سَحَرُ استغفار می‌کنم، دعا می‌کنم. این یک تعبیری است و یک بیانی. بعضی‌ها می‌گویند فرمود: وقتی شب جمعه بشود، استغفار خواهم کرد؛ البته این چندان صحیح به نظر نمی‌رسد، برای اینکه شب جمعه را پیغمبر ما اهمّیت داد و اعلام فرمود. در آن زمان، همین خاصیت شب جمعه‌ی ما را شب شنبه داشت. به نظر می‌رسد چون برادران - فرزندان حضرت یعقوب - به احترام حضرت یعقوب اول پیش ایشان آمدند تا معذرت‌خواهی کنند، حضرت از استغفار امتناع کرد. برای چه؟ برای اینکه حقّ مستقیم، مال یوسف بود. فرزندان یعقوب، حضرت یعقوب را مستقیماً آزار نداده بودند؛ آزار مستقیم‌شان به یوسف بود و یوسف هنوز آنها را نبخشیده بود؛ یعنی صحبتی نشده بود. به نظر می‌رسد به احتمال قوی، حضرت یعقوب منتظر بود که یوسف اینها را ببخشد؛ یعنی اینها از حقّ النَّاسِ برائت حاصل کنند، بعد برایشان استغفار کند.

این اهمّیت حقّ النَّاسِ است که خداوند مقرر کرده است، بنابراین هیچ کس نمی‌تواند از طرف دیگری، حقّش را ببخشد. البته بزرگی یا پدری نسبت به فرزندان حقّ را می‌بخشد، فرزندان یا افراد از لحاظ احترام به او، حرف او را تنفیذ می‌کنند؛ یعنی قبول می‌کنند که چون بخشیدی، ما هم بخشیدیم. ولی حقّ النَّاسِ، مستقیم با خود مردم

است. البته این تقسیم‌بندی که خداوند فرموده است، در علم حقوق امروز دنیا تقریباً وارد شده است. در قواعد و قوانین دنیا، این مسأله وجود دارد؛ منتها به جای حقّ الله، حقّ جامعه گفته‌اند، یعنی حقّ غیر فرد و به حقّ النَّاس قائل شده‌اند.

امیدوارم خداوند گردن‌مان را در مقابل حقّ النَّاس نشکند و طاقت بیاوریم. ان شاء الله در مورد حقّ خودش - حقّ الله - همانطور که وعده کرده، به ما توفیق توبه بدهد و بعد هم ما را ببخشد.

حق النفس (حتی که انسان خودش بر خودش دارد)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. در رساله‌ی حقوق که از حضرت سجاد علیه السلام روایت شده است، حق‌های مختلف را ذکر کرده‌اند. در اینجا حقّ النَّفْس را نوشتند؛ یعنی بعد از حقّ الله، خودت بر خودت چه حقی داری؟ ایشان می‌فرمایند: حَقُّ نَفْسِكَ عَلَيْكَ أَنْ تَسْتَعْمِلَهَا بِطَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.^۲ حقّ نفست بر تو این است که خودت را عادت بدهی به طاعت خداوند. اصلاً وجود بحث درباره‌ی حقّ، در مرحله‌ای است که انسان در اوّل راه است؛ دارد سلوک می‌کند و خودش را هم می‌بیند. می‌فرمایند: این حقّ هست؛ البته بعد از این، حقّ زبان، حقّ گوش، حقّ چشم، حقّ دست، حقّ پاها هر کدام را جداگانه ذکر فرموده‌اند. قاعدتاً ممکن است این فکر پیش بیاید که وقتی حقّ خود انسان بر خودش را ذکر فرموده‌اند، همه‌ی اینها اجزای خودش هستند، خود که می‌گویند، یعنی چه؟ یعنی دست من جزء خودم است؛ پای من جزء خودم است؛ چشمم، گوشم، اینها همه جزء خودم هستند. دیگر چرا اینها جداگانه ذکر می‌شوند؟ البته اینجا چیزی نفرمودند، ولی چون این فکر برای ما پیش می‌آید، توضیحی داده خواهد شد.

اولاً، امروز کشف شده تمام بدن از یاخته‌ها و سلول‌هایی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۱/۱۷ ه. ش.

۲. /امالی صدوق، شیخ صدوق، ج ۵، بیروت، اعلمی، ۱۴۰۰ ق، ص ۳۶۸.

تشکیل شده. بعد هم که نطفه، جنین شد و رشد پیدا کرد، در هر جا عده‌ای از آن سلول‌ها و یاخته‌ها مشغول تشکیل چشم می‌شوند؛ که بینایی می‌شود. عده‌ای مشغول تشکیل گوش می‌شوند؛ که شنوایی می‌شود و همچنین هر کدام از این یاخته‌ها خودشان جانی دارند؛ متنها بسیاری از یاخته‌ها که در جهات مستقل زندگی می‌کنند و از جانداران محسوب می‌شوند، جانشان مسلم است؛ یعنی در میکروسکوپ مشهود است، همچنین سلول‌هایی که بدن ما را تشکیل می‌دهد، جانی جداگانه دارند ولی ما خودمان احساس نمی‌کنیم. در تشریح و مسائل طبّی، این را می‌دانند و می‌بینند. وقتی مثلاً دستمان زخم می‌شود، درست است که احساس درد می‌کنیم، ولی آن یاخته و آن سلولی هم که در اثر چاقو بریده شده و مرده، آن هم یک درد و ناراحتی احساس می‌کند؛ بنابراین اگر برای دست یا چشم یا گوش، حقّ جداگانه‌ای ذکر فرموده‌اند حتّی اگر از این نظر طبیعی هم بنگریم بلااشکال است.

و اما از نظر قرآنی؛ در خود قرآن می‌فرماید که یکی از مواردی که روز قیامت اتفاق می‌افتد این است که در آن روز دست و پا و چشم و گوش و زبان ما ناطق می‌شود و به خداوند گزارش می‌دهد؛ **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**^۱.
شخص از آنها می‌پرسد: آخر تو که اجزای من بودی! **لِمَ شَهِدْتُمْ**

عَلَيْنَا، چرا علیه من شهادت می‌دهی؟ می‌گوید: أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ^۲، خداوندی که همه چیز را به زبان می‌آورد، ما را به زبان آورد. در قرآن هم غیر از وجود خود ما و غیر از آن حیات کلی که ما داریم گفته شده که یک حیاتی دیگر داریم که همه‌ی حیات‌های این سلول‌ها را شامل می‌شود؛ پس غیر از آن حیات کلی، از اینها هم بازخواست می‌کنند.

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۳، چیزی را که یقین نداری، پیروی نکن؛ زیرا گوش و چشم و قلب مسئول این امر هستند. هر امر خدا را که اطاعت نکنیم، مسئولیم. نمی‌فرمایند: تو خودت مسئولی، برای آنکه آن مسلم است. در اول آیه فرمودند: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، اضافه بر آن می‌فرمایند: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا. یا جای دیگر می‌فرماید: إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا^۴، وقتی توافقی می‌کنیم، قراردادی می‌بندیم، خداوند از آن هم سؤال می‌کند. غیر از خودتان، از آن قراردادی که بین افکار شما بسته شده، سؤال می‌کند. پس خداوند به این جهت در واقع برای انسان غیر از آن هویت واحد انسانی‌اش، اجزایش را هم مورد

۱. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۲. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۳. سوره اسراء، آیه ۳۶.

۴. سوره اسراء، آیه ۳۴.

مسئولیت قرار داده است.

می‌فرمایند: حقّ لسان این است که، او را از حرف‌های زشت دور کنی و به حرف‌های خوب واداری. زبانِ گویای خوبی داشته باشی و از گفتارهایی که فایده ندارد، دوری کنی. حقّ گوش این است که، به چیزهای مضرّ و زائد گوش ندهی؛ حقّ بصر این است که، تا آنجایی که قدرتت هست، چشم بر محرّمات ندوزی و چشمت را بر کارهای خوب بدوزی. حقّ دست این است که، جز کار خیر از او نخواهی. حقّ الرّجّلین؛ حقّ دو پایت این است که، آنها را به سمت کارهای خطا نبری. این است که می‌بینیم در این تقسیم‌بندی که فرمودند، برای هر کدام از اعضای بدن، حقّ جداگانه‌ای گفته‌اند. یعنی قائل شده‌اند که تو یک حیات جداگانه‌ای داری؛ در این حیات، اراده داری، خواست داری و این اجزا را خداوند در اختیار تو گذاشته است.

حق نماز^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَحَقُّ الصَّلَاةِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا وَفَادَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَنَّكَ فِيهَا قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ فَإِذَا عَلِمْتَ ذَلِكَ قُمْتَ مَقَامَ الذَّلِيلِ الْحَقِيرِ الرَّاعِبِ الرَّاهِبِ الرَّاجِي الْخَائِفِ الْمُسْتَكِينِ الْمُتَضَرِّعِ الْمُعْظَمِ لِمَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ بِالسُّكُونِ وَالْوَقَارِ وَتُقْبَلُ عَلَيْهَا بِقَلْبِكَ وَتُقِيمُهَا بِحُدُودِهَا وَحُقُوقِهَا.^۲

همانطور که قبلاً هم بحث کردیم، اصطلاح حق به معنایی که در فارسی گفته می‌شود با آنچه در عربی متداول است مقداری متفاوت است. ما در فارسی حق را بطور کلی وقتی به کار می‌بریم که یک ذیحقی باشد و یک علیه‌الحق؛ یک صاحب حقی و یکی که حق بر او وارد است. اما خود لغت حق در خیلی موارد که حتی در فارسی هم گاهی به کار می‌رود، معنای دیگری نیز دارد. وقتی می‌گویند حق فلان کس این است؛ یعنی نه اینکه حقی بر گردن دیگری دارد، بلکه واقعیت آن و اینکه چطور باید باشد، اینطور است. حق به این معنی، در واقع همدریف شأن است و شاید به همین معنی است وقتی می‌گویند که حق علی علیه السلام را گرفتند آنجا که می‌فرماید: لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۱/۲۴ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۶۹.

وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى، الى آخره،
علی علیه السلام می فرماید: حقّ مرا گرفتند در حالیکه فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ
قَدِّي ۲.

ما عادت کرده ایم وقتی می گوئیم فلان کس حقّش این است
که دارای فلان مقام باشد، به آن مقام اهمّیت می دهیم و به این طریق
اقرار می کنیم که این آقا اگر دارای آن مقام بشود، خودش هم راضی
است، چون حقّش است. ولی در این مورد که بگوئیم حقّ علی خلافت
بود، نه! علی علاقه مند به خلافت نبود، اگر علاقه مند بود، شمشیرش
که کُند نشده بود! چنانکه وقتی در زمان خلافت داشت کفش پاره‌ی
خودش را پینه‌دوزی می کرد، ابن عبّاس - پسر عموی حضرت که از
مشاورین نزدیک بود - پرسید که چکار می کنی؟ بلند شو بیا مردم را
ببین! علی علیه السلام از او پرسید: این کفش من چه قیمتی دارد؟ ابن عبّاس
نگاهی کرد، دید کفش پاره پاره‌ای است و چندین وصله دارد. ابن عبّاس
چه بگوید؟ ابن عبّاس اگر از ما مردم بود، می گفت هیچی، بینداز کنار
کوچه تا نفهمند مال تو است؟ رفتگر بیاید ببرد، نفهمند این کفش مال
تو است. حضرت فرمودند: خلافت بر شما در نظر من از این کفش پاره
کم ارزش تر است. حال، این حقّ که برای علی علیه السلام امری است که از
یک لنگه کفش پاره کمتر ارزش دارد، آیا برایش خطبه‌ی غرّایی

۱. نهج البلاغه، سیّد رضی، ج ۵، تهران، فقیه، ۱۳۷۹ ش، خطبه سوم.

۲. نهج البلاغه، خطبه سوم: من صبر کردم حال آنکه خار در چشمم بود.

می‌فرماید؟ چیزی است که علی علیه السلام بفرماید: لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى، یا دیگران آن قدر درباره‌اش بگویند؟ نه! این حق یعنی اگر خلافت قرار بود در جایگاه خودش باشد و به کسی تعلق بگیرد که شایسته‌ی این کار است، آن شایسته‌ی علی است. این حق علی را چه کسی می‌تواند تزییع کند؟ هیچ کس نمی‌تواند تزییع کند!

به این معنا وقتی می‌فرمایند حقّ الصَّلَاة، تقریباً دنباله‌اش هم همینطور نشان می‌دهند؛ یعنی اگر بخواهید نماز را درست انجام بدهید، حقّش این است که این کار را بکنید. حقّ در اینجا به این معنی است. این است که در تمام این کتاب وقتی حضرت می‌فرمایند حقّ، ما در فارسی باید دو جور معنا کنیم. وقتی اینجا می‌گوییم حقّ الصَّلَاة، یعنی شایستگی برای یک نماز واقعی چیست؟

می‌فرمایند: بدان! حقّ نماز این است که وقتی به نماز ایستادی، بفهمی و بدانی که داری مهاجرت می‌کنی به سمت خداوند. إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي.^۱ بدانی که در مقابل یک مقام عظیمی ایستاده‌ای و اگر عظمت او را درک کنی، خودت می‌فهمی بنده‌ی ذلیلی هستی. ذلیل نه به معنایی که ما در فارسی متداول کردیم، بلکه به معنای بنده‌ی خیلی کوچک؛ عبد ذلیلی که هم به الله علاقه‌مندی؛ یعنی راغبی و هم از او

می‌ترسی؛ یعنی راهبی. به او امیدواری و از او نگرانی؛ در مقابل یک مقام بزرگی، متواضعی و متضرعی، و این حق نماز است.

وقتی که در اذان و اقامه می‌گویند: **حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ**، بعد از **حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ**، ما می‌گوییم: **قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ**. برای اینکه وقتی در اذان گفتیم **حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ**، شاید این توهم پیش بیاید که **خَيْرِ الْعَمَلِ** چیست؟ **خَيْرِ الْعَمَلِ**، نماز است؛ یعنی بهترین اعمال انسان نماز است که پیامبر می‌فرماید: اگر نماز کسی قبول بشود، همه‌ی عباداتش، همه‌ی کوشش‌هایش قبول می‌شود. البته نه اینکه ما بگوییم حالا که اینطوری است پس روزه‌ی من قبول نمی‌شود، چرا روزه بگیرم؟ نه! روزه قبول می‌شود، منتها خداوند آن را به کناری می‌اندازد؛ مثل یک چیز پژمرده و افسرده! ولی اگر نماز قبول بشود، تمام عبادات قبول می‌شود. جهتش هم این است که اگر کسی بتواند تمام این مدت، این احساس را که گفتند **حَقَّ الصَّلَاةُ** داشته باشد، یعنی احساس کند که در مقابل عظمت خداوند ایستاده و آن عظمت را وقتی درک کند، حقارت خودش، بندگی خودش، را احساس می‌کند و اگر دارای چنین احساسی باشد، مسلماً این شخص دارای معنویت و روحانیتی است که همه‌ی عباداتش قبول می‌شود.

می‌فرمایند: **الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ**^۱، نماز معراج مؤمن است.

یکی از علائمی که می‌شود فهمید آیا نماز ما مورد قبول واقع شده یا نه، این است که بعد از خاتمه‌ی نماز احساس کنید حالا یک پله به سمت خدا بالا رفتید. در آن صورت این نماز در مسیر الهی بوده و اگر بالا نرفتید و به‌عکس احساس کردید که خوب شد از این چهار رکعت خلاص شدم، این ارزش نمازتان را کم می‌کند یا از بین می‌برد.

همچنین قرآن می‌فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ**، نماز انسان را از کارهای زشت باز می‌دارد. ببینید آیا نماز که می‌خوانید، بعد از نماز احساس اینکه فلان کار زشت، فلان غیبت، دروغ، تهمت را کنار گذاشته‌اید، دارید؟ اگر چنین احساسی می‌کنید، یک قدم بالا رفته‌اید. البته این معراج که فرمودند، مثل نردبان است. مثل معارج که سوره‌ی قرآن است. نردبان پله‌های زیادی دارد؛ من ممکن است یک پله بروم، دیگری دو پله بالا برود، سوّمی سه پله، همین که به‌سوی خدا می‌رویم هرچند یک پله برویم خداوند همین‌قدر هم قبول می‌کند. خداوند که نیازمند نیست؛ در واقع، قبول خداوند برای تشویق ماست.

البته در اوّلین دستور به حضرت موسی علیه السلام، خداوند می‌فرماید: **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**^۲ نماز را به خاطر یاد من بخوان. ظاهراً به نظر می‌رسد که قبل از این، موسی علیه السلام نمازی می‌خواند (اینکه می‌خواند یا نمی‌خواند به ما ربطی ندارد. ما آن موسی را می‌شناسیم که پیغمبر

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲. سوره طه، آیه ۱۴.

خداست و از اوّل معصوم بوده) به هر جهت، برای اینکه یاد من بکنی، به یاد من باشی، نماز بخوان، **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي**. در آیه‌ی دیگری خطاب به پیغمبری که هم ما تابع همان پیغمبر هستیم و هم همه‌ی پیغمبران، می‌فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**^۱، ذکر خدا، یاد خدا از این هم بالاتر است. تفاوتش این است که نماز و به اصطلاح **صَلَاة**، زمان محدودی دارد. دو، سه، چهار رکعت که وقتی انجام شد، دیگر نماز تمام شده است. ولی ذکر الله و یاد خدا همیشه است؛ در خواب هم هست؛ در غیر نماز هم هست؛ در موقع غذا خوردن، موقع راه رفتن هم هست.

این همان ذکرى است که حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند که من داشتم نماز می‌خواندم که عرق از صورتم می‌آمد - حضرت چاق هم بود - پدرم رد شدند، فرمودند که این قدر به خودت در عبادات فشار نیاور. بعد حضرت صادق توضیحی اضافه می‌کنند که پدرم همیشه به یاد خدا بودند. راه می‌رفتند و ذکر خدا داشتند؛ غذا می‌خوردند و ذکر خدا داشتند؛ نماز می‌خواندند و ذکر خدا داشتند. هر کاری می‌کردند، ذکر خدا داشتند. آیا ذکر خدا همین است که پیوسته الله اکبر، الله اکبر بگوییم؟ اگر اینطوری است که موقع غذا خوردن نمی‌شود ذکر خدا گفت! ذکر خدا یعنی آن یاد خدا که همیشه در دل ما باشد.

ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد. البته ما از خدا توفیق کامل می‌خواهیم، ولی به هر اندازه خودش می‌داند این توفیق را بدهد. اگر هم لایق نیستیم، لیاقت را هم خودش بدهد؛ لیاقت را بدهد و بعد این توفیق را - ان شاء الله.

حجّ ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . گفتیم حقوق معانی مختلفی دارد. حقّ‌های مختلفی را حضرت سجاد علیه السلام در بیاناتشان هر کدام جداگانه ذکر فرمودند. منتها در کتبی که این رساله را آورده‌اند و در کتب فارسی، در چند تا کتابی که من دیده‌ام، هر کدام یک طور تقسیم‌بندی کرده‌اند؛ کما اینکه در همان رساله‌ی *مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة* که قبلاً خوانده شد هم هر یک از کسانی که جمع‌آوری کرده یا شرح داده‌اند، یک‌طور فصل‌بندی کرده‌اند و همه همان فرمایش حضرت بوده، منتها فصل‌بندی‌اش فرق دارد. این است که انسان بهتر است از یک کتاب شروع کند و به خواندن همان ادامه بدهد.

حقّ نماز، حقّ الصّلاة، را که فرموده‌اند، قبلاً گفتیم. بعد حقّ الحجّ مانده؛ البته حقوق دیگری هم برای همه‌ی عبادات هست. مثل حقّ الصّوم (حقّ روزه) فرمودند. حتّی حقّ صدقه که صدقه می‌دهید، که چطور باشد؟

حج قبل از اینکه به این صورت از طرف شارع مقرر بشود و به عنوان یکی از عبادات و واجبات، تحت شرایط خودش قرار بگیرد، لغتاً به معنی آهنگ‌جایی کردن آمده و حتّی در قرآن هم اوّل بار که بکار

برده شده - اگر بخواهند ترجمه کنند - همینطور باید ترجمه کنند که می‌فرماید: **لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا**، آنهایی که استطاعت راه را دارند، قصد بیت بکنند. **حِجُّ الْبَيْتِ**، یعنی قصد و آهنگ؛ بعداً هم این کلمه به این صورت برای این عبادت وضع شد.

حج از زمان حضرت ابراهیم و حتی بعضی‌ها می‌گویند از زمان حضرت آدم مقرر شد؛ یعنی اول زمینی که خداوند به آدم و حوا نشان داد، همین زمین محل مکه بود که البته آنطور که می‌گویند، آدم و حوا هر کدام از یک جایی از بهشت آمدند. مشهور است که آنها گشتند و بالاخره همدیگر را در عرفات دیدند. ولی قرآن این را ذکر نکرده، اما مشهور است. بهرجهت خداوند به ابراهیم فرمود که زن و بچه‌ی کوچکت، هاجر و اسماعیل، را بردار و به آن بیابان ببر و در آنجا بگذار. ابراهیم علیه السلام اصلاً نمی‌گوید خدایا! یک جای دیگری را بگو تا آنها را ببرم؛ جایی که یک خرده آباد باشد. هر چه خداوند فرمود، همانطور کرد. اصلاً هیچ بحثی نکرد. بلند شد و فرزند و همسرش را به آنجا آورد. فرزند که کوچک بود و چیزی نمی‌گفت، همسرش هم نه تنها تمرد نکرد بلکه حتی نرسید ما را کجا می‌بری؟ اینجا کجاست ما را گذاشتی؟ چون به اینکه ابراهیم علیه السلام امر خدا را اطاعت می‌کند اطمینان

داشت و یقین داشت که امر خدا به مصلحت همه‌ی بندگان است. به آنجا رفت که البته داستانش را می‌دانید. طبق آیه‌ی قرآن، حضرت ابراهیم فقط برای زن و بچه‌اش که در این مکه‌ی فعلی آورد، دعا کرد و عرض کرد: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ^۱، عرض می‌کند: خدایا! زن و بچه‌ام را - ذریه‌ام را - آوردم. در یک بیابان لم یزرع پهلوی خانه‌ی تو گذاشتم. خدایا! از تو می‌خواهم اینها نمازخوان بار بیایند. خدایا! دل‌های مردم را به ایشان متمایل کن تا مردم به اینها علاقه‌مند بشوند. ان شاء الله که این فرزندان شکرگزار تو باشند؛ در تمام این دعا جز اظهار عجز و بندگی چیزی نیست. این آیه اولاً نشان می‌دهد که اینجا خانه‌ی خدا بود، هرچند بیابان بود. اولین خانه بود که حتی بعضی‌ها می‌گویند قبلاً هم آثاری از خانه در اینجا بوده. بعد هم نشان می‌دهد که حضرت ابراهیم به اینها - به زن و فرزندش - با اینکه علاقه داشت اما آنها را به خدا سپرد. می‌دانست خداوند بهتر از او از آنها نگهداری می‌کند و در اینجا به مخلوق خداوند هم اهمیّت داد؛ یعنی ابراهیم پیغمبری بود، فردی بود که می‌دانست هیچ کاری جز به امر الهی نمی‌شود. وقتی از خدا خواست، قاعدتاً کافی بود، ولی گفت مردم

را هم متوجّه اینها کن؛ یعنی این توجّه را داشت و شاید به ما هم این توجّه را داد که هر کاری وسیله می‌خواهد، ابراهیم از خداوند می‌خواهد که دل‌ها متوجّه آنها باشد.

بعداً اینها خانه‌ی مختصری ساختند و دور آن طواف می‌کردند. احترامشان به این خانه، یکی از این جهت بود که ابراهیم علیه السلام اینجا را ساخت و ابراهیم گفت که اینجا خانه‌ی خداست عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ. بعد هم اینکه در بیابان خشک که یک قطره آب نبود، چاه زمزم ایجاد شد. این موضوع توجّه الهی را به این مکان نشان می‌داد. به این جهت، حج از زمان حضرت ابراهیم متداول شد و بعد عده‌ای آمدند و وقتی این زن و کودک را دیدند تعجب کردند. وقتی هم فهمیدند اینها خانواده‌ی حضرت ابراهیم هستند، به آنها محبت کردند. اصلاً این عده عازم جای دیگری بودند ولی آنجا اطراق کردند، ماندند و شهری شد که معلوم می‌شود دعای حضرت ابراهیم را خداوند قبول کرد؛ تَهْوِي إِلَيْهِمْ. منتها حجی که می‌کردند - بنا به آیه‌ی قرآن - این بود که مثل هلله که ما می‌گوییم سوت می‌زدند مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً^۱ و بعد هم لباسی که در آنجا پوشیده بودند، رسم شده بود که در سایر اوقات نمی‌پوشیدند. خیلی‌ها هم لخت لخت به حج می‌آمدند که خداوند این را منع کرد و مقرراتی برای حج وضع شد. حج در همان ایام اسلام بین همه‌ی اعراب متداول

بود، منتها اسلام مقررات خاصی برای حج قرار داد و حتی خود مسلمین هم که از دوران قبل بودند، همه این رسم را می دانستند، که رسم حج و طواف خانه است. آنها می دیدند کسانی که زمان قبل از اسلام به حج و به طواف می آیند، سعی صفا و مروه می کنند. صفا و مروه دو تا تپه است، دو تا کوه سنگی است تقریباً به فاصله‌ی پانصد متر از هم. اما در تاریخ اسلام در موقع تشریح حج، سعی صفا و مروه ابتدا نبود. لذا بین مسلمین اختلاف پیدا شد. چون از پیغمبر دور بودند، نمی دانستند آیا سعی صفا و مروه بکنند یا نه؟ می گفتند این یادگار دوران جاهلیت است و به علاوه پیغمبر هم دستور نداده است. از پیغمبر پرسیدند، پیغمبر فرمود: اشکالی ندارد این کار را بکنید. این در قرآن هم سابقه دارد که اشکالی ندارد؛ یعنی انجام دهید.

از این عبارات، چنین فهمیده می شود که حج، قبل از طلوع اسلام و استقرار اسلام، در میان عرب رسم بود؛ منتها اسلام آن را منظم کرد و مبدأ آن را هم فرمود. آیات قرآن می فرماید: **إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا، أَوَّلَ خَانِهَائِي** که برای مردم گذاشته شد، خانه‌ی الهی، خانه‌ی مقدس، در مکه بود که اکنون نیز خانه‌ی مقدس و مبارکی است. البته یهود این مطلب را به این صورت قبول ندارند و می گویند اول خانه، یعنی در واقع مسجدی که برای خدا ساخته

شد، مسجدی است که زمینش را حضرت داود تهیه کرد ولی بعد حضرت سلیمان اینجا را ساخت. همین مسجدی که الان در بیت‌المقدس است. اما مسلمین می‌گویند: **أَوَّلَ نَبِيٍّ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَيْكَةِ مَبَارَكًا، أَوَّلَ خَانه كعبه است.**

حال، حقّ این حج چیست و چطوری آن را بجا آوریم؟ فرض کنیم می‌گوییم حقّ آن است که واقعاً فلان کس این کار را بکند؛ یعنی صحیح و درست این است. حالا حقّ حج هم مثل همه‌ی عبادات، این است که با نیت قربتاً الی الله باشد؛ یعنی نیت حاجی تجارتِ تنها نباشد. تجارت اشکال ندارد ولی نیت شخص این باشد که من امر خدا را اجرا می‌کنم. در انجام امر خدا و در این مسیر اگر کارهای دیگری هم که منافات نداشت انجام شد، اشکالی ندارد؛ مثل زندگی معمولی که ما نماز می‌خوانیم، عبادت می‌کنیم و همیشه باید به یاد خدا باشیم. در تمام اعمالمان باید این قصد را داشته باشیم. اما دقت شود نیت این نیست که فقط به زبان گفته بشود؛ چرا که بعضی‌ها بسیار وسواس دارند. یادم هست من در سفر مکه، با قافله به حج تمتّع نرفتم. وقتی برای رمی جمرات خودم جداگانه رفتم، قافله که می‌آمد، یکی مرا دید سلام‌علیک کرد و گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: رمی جمره. گفت: نیتت را بلدی؟ گفتم: اگر کسی نیتش را بلد نباشد، دیوانه است! برای چه از تهران اینجا آمدیم؟ این نیت است، منتها لازم نیست به زبان بگوییم

که نیت می‌کنم رمی جمره‌ی عقبه. خدا می‌داند که من جز به امر او نیستی ندارم، این نیت است و این نیت در تمام عبادات باید باشد.

از مسائل خاصّ حج، لباس احرام است، لباس احرام یعنی همان کفنی که ما در آخر حیات دنیوی با خودمان می‌بریم. به قول باباطاهر که می‌گوید:

به گورستان گذر کردم کم و بیش

بدیدم گور دولتمند و درویش

نه درویش بی کفن در خاک خفته

نه دولتمند برد از یک کفن بیش

در ابتدا لخت آمدیم و این لباسی است که با آن می‌رویم. تا زمانی هم که این لباس را پوشیدیم، بخصوص، باید یادمان باشد که این آخرین لباسی است که داریم. و واقعاً وقتی هم که نیت احرام می‌کنیم، بگوییم برای خدا، چون خداوند فرموده است. به زبان هم نیاوریم، اشکال ندارد، اما بدانیم چون خداوند فرموده است، اینها را برخودمان حرام می‌کنیم.

خداوند خودش همه‌ی این نعمات را داده، بعد می‌گوید در این ایام این چند نعمت را استفاده نکن. خودش صاحبش است. خودش به ما استفاده از نعماتش را اجازه داده، اما حالا گفته اینها را نکن، باید با امتنان از خدا و اطاعت از او انجام بدهیم.

یکی دیگر از مسائل احرام این است که حیوانی را در ایام احرام و همچنین در حرم یعنی با یک فاصله‌ای که از خانه‌ی کعبه حرم حساب می‌شود، نکشید؛ حتی گیاهی را از زمین درنیاوید، برای چه؟ برای اینکه، «آن که جان بدهد، اگر بکشد رواست.»^۱ آن خداوندی که به این حیوان و به این گیاه جان داده، او فقط می‌تواند این را بکشد. اگر هم ما قربانی می‌کنیم یا از حیوانات یا گیاه بهره می‌بریم، بنا به امر خود اوست. اگر امر کند: نکن! باید نکنیم. بنابراین، جان که در ما، حیوان و گیاه مشترک است، در اینجا مورد احترام خداوند قرار گرفته که عادت کنیم بیخود نه حیوانی را بکشیم، نه گیاهی را از بین ببریم؛ در این باره حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند: در سفر مکه، سفر حج در لباس احرام بودیم. بر روی شتر، به سمت مکه می‌رفتیم. من پشت به آفتاب یک طرف نشسته بودم. بعد دیدم مثل اینکه یک آتشی روی پایم دارد راه می‌رود. لباس را بالا زدم، دیدم یک شپش است. آن وقت‌ها هم بهداشت را خیلی رعایت نمی‌کردند. در دل خطاب به شپش گفتم: در این درگاه، حالا که خداوند من و تو را مثل هم قرار داده، به من اجازه نداده تو را بکشم. پس، از این آفتاب که من می‌خورم، تو هم بخور. از آن طرف شتر برگشتم و لباس احرام را بالا زدم که آفتاب بخورد. یک قدری که گذشت، حرارت آفتاب آن را شل کرد و افتاد.

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷.

منظور اینکه، حتی در اوایل تمدن‌های بشری، مثلاً در مذهب زرتشت، اصلاً کشتن حیوانات جایز نبود؛ خیلی هم سختگیری شده است. در اسلام هم راجع به شکار فرمودند، به عنوان تفریح جایز نیست. اگر کسی در بیابان گرسنه است، آهویی را شکار می‌کند و می‌خورد، ناچار است؛ اما اینکه شکارچی‌ها به عنوان شکار و تفریح، شکار می‌کنند، این جایز نیست.

در احکام حج، دستورالعمل‌های کلی است که حالا اسمش را می‌گذارند رعایت محیط زیست یا هر اسمی می‌خواهند، بگذارند. باید در این ایام عادت کنیم بیخود حیوانات را نکشیم؛ جز حیوانات موذی، حیواناتی که مضر به وضع ما هستند. پس این نشاندهنده‌ی این است که خداوند در عین اینکه همه‌ی جاندارانی که آفریده، مورد علاقه‌ی او هستند ولی به انسان تکامل داده و او را خلیفه‌ی خودش قرار داده که اگر این حیوان مانند مار و عقرب را که دشمن تو هستند توانستی بکشی اجازه داری؛ برای اینکه خود انسان باقی باشد.

دیگر برای اینکه اهمیت اسلام و اهمیت خانه فهمیده بشود، مقرراتی هست که اگر یک سالی تعداد حجّاج خیلی کم بود - البته آن وقت‌ها کم بود - باید از بیت‌المال عده‌ای را به حج بفرستند تا آنجا همیشه پر باشد. می‌بینیم که این امر الهی الان اجرا شده، هیچ وقت نیست که خانه‌ی کعبه - مسجد الحرام - خالی از جمعیت باشد؛ همیشه

عده‌ی زیادی در آنجا هستند.

دیگر اینکه، حاجی نباید به عنوان تجارت برود ولی مستحبّ است به مکه که می‌رود، برای فرزندان و نزدیکانش هرچند یک مُهر، یک تسبیح سوغات بیاورد؛ به خصوص برای کودکان، برای اینکه این کار در ذهن آنها اثر می‌کند و از همان وقت علاقه‌مند به اسلام می‌شوند. دقّت شود که در تمام دستورات حج و در تمام آنچه به عنوان حقّ حج گفته شده، رعایت مصلحتِ انسانی جوامع است.

حق روزه (قسمت اول)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. رساله‌ی حقوق که فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام است، در قسمتی که حق عبادات را فرموده‌اند به حق روزه یعنی صوم پرداخته می‌شود. البته در اینجا، منظور از حق این نیست که حقیقت روزه چیست و معنای حق در اینجا غیر از حقی است که در عرف عام و در زبان عادی مردم می‌گویند: فلان شخص حق دارد یا فلان کس بر گردن ما حق دارد و امثال اینها؛ همچنین که روزه حَقّش این است که اینطور باشد تا ما هم احیاناً انگیزه و هدف آن را بدانیم، البته انگیزه‌ی ما در هر عبادت، فقط امر الهی است. اگر برای روزه هزار عیب هم بتراشند، چون فرموده‌اند روزه بگیرید، ما روزه می‌گیریم. اما از طرفی معتقدیم که هر امری که فرموده‌اند، هر مقرراتی که شارع تشریح کرده، مسلماً حکمتی دارد و آن حکمت به ما اجازه داده به اصطلاح در آن بحث و بررسی کنیم و حکمت‌های روزه را بفهمیم. می‌فرمایند:

وَ حَقُّ الصَّوْمِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ جَبَابٌ ضَرَبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى لِسَانِكَ وَ سَمِعِكَ وَ بَصَرِكَ وَ بَطْنِكَ وَ فَرْجِكَ لِيَسْتُرَكَ بِهِ مِنَ النَّارِ فَإِنْ تَرَكَتَ الصَّوْمَ حَرَقَتْ سِتْرَ اللَّهِ عَلَيْكَ.^۲

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۲/۷ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۶۹.

می‌فرمایند: حقیقت روزه، حقّ روزه این است که بدانی، به تو بگویم و بفهمانم روزه به منزله‌ی پوشش و سطحی است بر زبانت، گوشت، چشمت، شکمت و شهوت، برای اینکه خداوند تو را با این پوشش از آتش جهنم حفظ کند. پس اگر روزه نگرفتی، به غیر از زمانی که معذور بودی، یعنی وقتی که باید روزه می‌گرفتی و نگرفتی، در آن صورت خودت به عمد این پوشش را پاره کردی و حریق راه آتش جهنم راه، به بدنت سرایت دادی.

از مهم‌ترین حکمت‌های روزه، دور شدن از آتش است؛ آتش هم در دنیا هست، هم در عقبی. آتش دنیا هم همین است که گاهی ما فکر می‌کنیم. غیر از این آتش مادّی که وقتی دست می‌زنیم می‌سوزد. آتش دل، نه آن آتش اشتیاق، چون هر چیز محرّک و گرم‌کننده‌ای را به آتش تشبیه می‌کنند بلکه مثلاً آتش حسادت، آتشی است که می‌سوزاند و همه‌ی این قبیل آتش‌ها، اصولاً ناسلامتی خودش آتشی است. به همین جهت هم فرمودند: **صُومُوا تَصِحُّوا**، روزه بگیرید، صحّت بدن را بدست بیاورید تا صحیح بشوید. از این فرمایش می‌توانید اینطور استنباط کنید که یکی از حکمت‌های روزه، حفظ بدن است. همچنین در مورد روزه فرمودند: اگر کسی مریض بود، روزه نگیرد و بعد فرمودند: اگر کسی احساس کرد که روزه برایش مضرّ است و روزه گرفت و دید

مضرّ است، خودش نباید روزه بگیرد و حتّی دیگر نظر طیب هم لازم نیست؛ منتها از لحاظ احتیاط شرعی انسان به طیب هم مراجعه می‌کند که اجازه‌ی روزه می‌دهد یا نمی‌دهد.

روزه مکمل نماز است. در کتاب *مجمع السعادات* فصلی راجع به این عبادات دارد: نماز، روزه و حج و همه‌ی اینها که ما در اینجا ذکر کردیم؛ که اگر به آن مراجعه کنید، قابل درک و مفید است.

می‌فرمایند چون اسلام دین فطرت است، فطرت در اعمال و احکام هم رعایت شده؛ ما باید سعی کنیم انطباق این احکام با فطرت انسان را بفهمیم. در خلقت انسان، خلعی و لُبسی داریم؛ چنانکه در هر لحظه یک سلول و یک یاخته‌ای از بدن می‌میرد و یک یاخته‌ی دیگری جایگزینش می‌شود؛ به عبارتی، مجموع بدن ما یک سلول را طرد می‌کند، یک سلول جدید می‌آورد. همین حالت در روحيات و به اصطلاح نفسانیات ما هست که خلع و لُبس می‌گویند؛ یعنی یک چیزی را خلع می‌کند و چیز جدیدی را می‌گیرد. جلوه‌ی خلع و لُبس در زندگی عادی و همچنین در احکام است چنانکه جلوه‌ی لُبس، نماز است. جلوه‌ی خلع در بدن، روزه است و در اعمال، زکات و وجوهات شرعی که انسان می‌دهد؛ یعنی چیزی را که مال خودش است، بیرون می‌کند. این رد کردن موجب می‌شود جای خالی آن را چیز جدید و نویی بگیرد که این لُبس باشد. درباره‌ی همین موضوع شاعر می‌گوید: «مؤمنان هر

دمی دو عید کنند» که منظور از دو عید، خلع و لُبَس است. «عنکبوتان مگس قدید کنند». یعنی ما در هر دمی دو عید داریم: چیزی را خلع می‌کنیم و یک چیز نویی را جایش می‌گذاریم ولی آنهایی که به این مسأله توجّه ندارند، مثل مگس به دنیا دل خوشند.

(قسمت دوم)^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. در این بخش رساله حقوق، یک یک عبادات را ذکر می‌فرمایند که قبلاً حَقَّ الصَّلَاةِ (حقّ نماز) را بیان کردیم، حَقَّ روزه قسمتی گفته شد و خواندیم. در این زمینه در کتاب مجمع السعادات هم فصلی راجع به نماز هست که مقداری از آن در واقع در ذیل فرمایشات حضرت سجّاد علیه السلام است. در آنجا فرموده‌اند در عبادات انسان در واقع بیشتر توجّه بر این بوده است که انسان هنگامی که عبادت می‌کند، عبودیت خودش را به درگاه خداوند ابراز کند و آن منطبق با قواعد و قوانینی باشد که خداوند در جهان آفریده است. خداوند در همه موجودات به نحو تکوینی خلع و لُبَس قرار داده است، در انسان هم به نحو فطری است و این امری ارادی نیست، یعنی هر لحظه انسان لباسی را ترک می‌کند و لباس جدیدی را می‌پوشد، خلع می‌کند یعنی ترک می‌کند و به لباس جدید ملبس می‌شود، این خلع و

لُبْس است. خلع یعنی چیزهایی را از خودش طرد کند؛ لُبْس یعنی چیزی (لباس جدیدی) را بپوشاند. روزه و نماز، از حیث تشریحی مظهر این دو تاست. روزه یعنی مقداری از چیزهایی که توجّه می‌کند و مال خودش و در اختیارش است، آنها را رها کند. لُبْس آن، نماز است؛ یعنی مثلاً همه‌ی فعالیت‌ها و کارهایش را انجام می‌دهد و غرق در کارهای دنیاست ولی موقع نماز که می‌شود، می‌ایستد و از این دنیا می‌رود، در واقع لباس جدیدی می‌پوشد. برای روزه هم فوایدی گفته‌اند، البته چه فایده داشته باشد و چه فایده نداشته باشد، چون گفته‌اند روزه بگیر - بر حسب شرایطی که گفته‌اند - ما روزه می‌گیریم. البته در آن شرایط فرموده‌اند اگر برای سلامتی انسان مضرّتی داشته باشد، نباید روزه بگیرد و باید آن مضرّت را به حداقل برساند؛ برای اینکه زنده و سالم بماند و از سایر عبادات بهره ببرد. در واقع، خود این هم موهبتی و مرحمتی است که فرموده‌اند و در بسیاری از موارد، از روزه معاف کرده‌اند.

بعد فرمودند که **صُومُوا تَصِحُّوا**، روزه بگیرید تا سلامتی را بازیابید و سلامت باشید. نه اینکه مریض که هستید روزه بگیرید بلکه روزه بگیرید برای اینکه دچار بیماری‌های بعدی نشوید. این یک مصلحت خیلی ساده است که برای امثال ما که فکر و دیدمان پایین

است، بیان کرده‌اند و تمام مقرراتی هم که وضع کرده‌اند، در واقع برای همین خلع است.

فرموده‌اند که روزه به منزله‌ی پوشش و سپری است که تو را از آتش جهنم حفظ می‌کند و چون در قرآن هم بارها ذکر شده، برای هر یک از اعضای انسان هم مسئولیتی جداگانه قائل شده‌اند و حتی بنا به بعضی تفسیرها، برای مسائل و برای غیر اعضای بدن و موضوعات معنوی هم مسئولیت جداگانه‌ای قائل شده‌اند. مثلاً می‌فرمایند: **إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا**، خود عهد و پیمانی که بستی و باید انجام بدهی، خداوند به آن عهد، شخصیت می‌دهد و می‌پرسد: انجام داده شد یا نه؟ اعضای بدن هم همینطور. در آیه دیگری اعلام می‌کند که اینها مسئولند و می‌فرماید: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا**^۲. دستوری می‌فرماید که با خیال چیزی را پیروی نکنید؛ برای اینکه گوش و چشم و دل نزد خداوند مسئولند. یا جای دیگر می‌فرماید که اعضا به کارهایی که کرده‌اند شهادت می‌دهند. بعد آن شخصی که خدایی نکرده گناهکار باشد، تعجب می‌کند و می‌پرسد: **لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا**^۳، چطور شد شما علیه ما شهادت دادید؟ آنها جواب می‌دهند: همان خداوندی که به هر کسی

۱. سوره اسراء، آیه ۳۴.

۲. همان، آیه ۳۶.

۳. سوره فصلت، آیه ۲۱.

بخواهد نطق می‌دهد، همان خداوند به ما نطق داد که ما شرح خودمان را بیان کنیم.^۱ البته ما چون در این عالم زندگی می‌کنیم، تصوّر می‌کنیم که خداوند نطق می‌دهد؛ یعنی به چشم ما یک زبان اضافه‌ای می‌دهد که حرف می‌زند. از خود دیدن هیچ چیز نزد خداوند مستور نیست. این هم که شهادت می‌دهند، برای این است که خود گناهکار اگر خدایی نکرده گناهکار است بفهمد تمام اعضایش مسئول است. حالا می‌فرمایند روزه مثل سپری است که هم خودت، فؤادت، زبانت، گوشت، چشمت و شکمت را و فَرْجِک، همه اینها را از آتش جهنم حفظ می‌کند. هر کسی روزه را ترک کند، یعنی روزه‌ای را که با شرایطش بر او واجب است ترک کند (نه روزه‌ای که مریض یا مسافر است و نباید روزه بگیرد و در آن حالت بر او واجب نیست) مثل این است که این سپر را شکسته و سپر را پاره کرده است. آن پرده، آن پوششی که روی این را پوشیده بود تا او را از آتش حفظ کند، آن پوشش، آن سطح را، آن حجاب را پاره کرده است.

روزه هم از لحاظ بدنی و هم از لحاظ روحی این فواید و این حکمت‌ها را دارد که به اصطلاح، معنای این را تفهیم ما می‌کند. وقتی انسان خودش را از مشتتهیات نفسانی‌اش منع می‌کند برای مثال غذای خوبی می‌بیند، گرسنه هم هست و عمداً نمی‌خورد، چون روزه است،

این برایش تمرینی است که بتواند خودش را از آنچه عقل و منطقتش او را منع کرده، حفظ کند؛ برای اینکه بطور فطری و غریزی، آدم گرسنه وقتی غذا می‌بیند، راغب است بخورد اما وقتی روزه است علی‌رغم این رغبت، این کار را نمی‌کند. یا همینطور که اینجا فرموده‌اند، زبانش، چشمش و گوشش را از آنچه اینها راغبند، حفظ می‌کند؛ یعنی اراده‌ی خودش را که مخلوق خداوند است، زیرا آن اراده هم مخلوق خداوند است. وقتی خداوند فرمود: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۱، مقداری از قدرت‌های خودش را به این بشر می‌دهد. یکی هم اراده است، البته اراده‌ی ما هم بر حسب اراده‌ی خداوند است، اما به خود ما این اراده و اجازه را داده که تصمیم بگیریم. **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ**^۲، ما هیچی نمی‌خواهیم جز آنچه خدا اراده کرده باشد. نه اینکه ما می‌دانیم خدا کیست؟ چه اراده کرده؟ اصلاً خداوند طوری خلق کرده که آنچه ما می‌کنیم، آن چیزی است که مورد اراده‌ی خداست؛ یعنی بر خلاف اراده‌ی خداوند تصمیمی نمی‌توانیم بگیریم.

آن که گفت: «چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد»، یعنی مراد من، همان چیزی است که خداوند خواسته است. اگر بر فرض محال چرخ (گردش روزگار) بر خلاف مراد من که عین مراد خداوند است بگردد، چرخ را بر هم می‌زنم. در قرآن هم آمده که خداوند بعد از آنکه

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره انسان، آیه ۳۰.

آسمان و زمین را خلق کرد و بر عرش مستوی شد، به اینها گفت: طَوْعاً تسلیم می‌شوید و ارادت می‌آورید یا به اکراه، اَوْ كَرْهًا، یعنی مجبورتان کنم؟ می‌گویند: ما با کمال میل اطاعت می‌کنیم. بنابراین هر چه می‌چرخد، هر چه هست، اراده‌ی الهی است. امّا به انسان‌ها نمایندگی داده است که بر حسب اراده‌ی خودشان هم تصمیماتی بگیرند. و روزه، این اراده را قوی می‌کند؛ یعنی از قدرتی که خداوند به انسان داده است، انسان می‌تواند حداکثر بهره را ببرد - ان شاء الله.

حق صدقه^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. حَقُّ الصَّدَقَةِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا ذُخْرُكَ
عِنْدَ رَبِّكَ وَ وَدِيعَتَكَ الَّتِي لَا تَحْتَاجُ إِلَى الْإِشْهَادِ عَلَيْهَا وَ كُنْتَ بِمَا
تَسْتَوِدُّهُ سِرًّا أَوْ تَقَى مِنْكَ بِمَا تَسْتَوِدُّهُ عَلَانِيَةً وَ تَعْلَمَ أَنَّهَا تَدْفَعُ
الْبَلَايَا وَ الْأَسْقَامَ عَنْكَ فِي الدُّنْيَا وَ تَدْفَعُ عَنْكَ النَّارَ فِي الْآخِرَةِ.^۲

به هر انفاق مالی که بدون چشم‌داشتِ پاداش باشد بطور عموم، صدقه می‌گویند. صدقات واجب: زکات، خمس، زکات فطره و یا کفاره است که باید بدهیم. اینها که داده می‌شود، واجب است؛ باید بدهیم، اگر ندهیم گناهکاریم. اما صدقاتی که ما در عرف فارسی می‌گوییم، عبارت از چیزهایی است که اضافه بر اینها داده می‌شود. صدقات مستحب، برای تقرب به خداوند است و برای اینکه نشان بدهیم در راه خداوند حاضریم از مال خودمان هم بگذریم.

منظور از حق صدقه که امام سجاد علیه السلام فرموده‌اند، این نیست که صدقه از شما طلبکار است، بلکه وقتی صدقه می‌دهید، این چیزها را باید رعایت بکنید و این توجهات را داشته باشید. حق صدقه این است که بدانی آنچه صدقه می‌دهی، ذخیره‌ای از برای تو نزد خداوند است. وقتی دانستی اینطوری است، دیگر محتاج به اینکه برایش شاهد

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۲/۲۸ ه. ش.

۲. /مالی صدوق، ص ۳۶۹.

بگیری، نیستی.

در اینجا بحث است که آیا صدقات را بهتر است به صورت علنی و آشکار بدهند یا به صورت مخفیانه؟ مسلماً به صورت آشکار دادن، عیبی ندارد، ولی به صورت آشکار بودن همیشه در معرض این خطر است که توأم با ریاکاری یا توقع باشد. اقل ضررش این است که صدقه‌ی واجبی هم که می‌دهد، توقعش این باشد که دیگران از او تعریف کنند و بگویند: به‌به! عجب آدم خوبی که چنین کاری کرده است. این کار، اصل آن را خراب و فاسد می‌کند. مثل سیبی است که وسط آن کرمو باشد. دیگر تمام این سیب بدرد نخور است.

و اما صدقه‌ی واجب؛ وقتی دانستی صدقه این است، آن وقت می‌فهمی که اگر صدقه را محرمانه بدهی، خیلی اعتبارش بیشتر از این است که آشکار بدهی. در معاملات همیشه، وقتی پولی می‌دهید یا می‌گیرید، بنویسید؛ بعضی مواقع شاهد بگیرید و علنی بدهید. ولی در مورد صدقات چون دانستی که این ذخیره‌ی تو نزد خداوند است، محتاج به این چیزها نیست.

صدقه از عبادات تلقی می‌شود. صدقات واجب، مثل نماز، روزه و سایر واجباتی است که بر عهده انسان است و باید انجام بدهد. اگر انجام ندهد، گناهکار است. ولی صدقات مستحب را فقط باید به نیت قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ بدهد و هیچ پاداشی و هیچ اجری از او نخواهد. نمونه‌اش

صدقه‌ای است که علی علیه السلام و خاندانش. یعنی فاطمه علیها السلام و حسنین علیهم السلام و خادمشان، فضّه دادند که داستانش را می‌دانید. روز اوّل روزه گرفتند و خواستند افطار کنند، کسی آمد در زد و گفت: من مسکینی هستم. هیچی ندارم، غذایی به من بدهید. علی علیه السلام نان خودش را، نانی که داشت به او داد. فاطمه وقتی این را دید، ایشان هم داد. حسنین هم دادند، فضّه هم اجازه گرفت و او هم داد. خودشان با آب افطار کردند. روز دوّم هم همین‌طور، روز سوّم هم همین‌طور که بعد این آیات نازل شد: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَنُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا.^۱ ما محض رضای خدا این کار را کردیم. در آیهی قرآن از قول آنان آمده که نه جزایی از شما می‌خواهیم و نه تشکری.

توقع اینکه کسی که به او کمک می‌کنید از شما تشکر کند، این توقع از ارزش صدقه‌دهنده کم می‌کند. البته آن کسی که صدقه می‌گیرد، باید تشکر کند؛ مشهور است که مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ. او این وظیفه را دارد اما اگر کسی که صدقه می‌دهد به اصطلاح متوقع باشد که از او تشکر کنند، ارزش صدقه‌اش کم می‌شود. به هر اندازه که توقع پاداشش بیشتر باشد، دچار خسران است و ارزش صدقه‌اش کم می‌شود و راجع به صدقه، آیات فراوانی در قرآن هست.

یک جایی خداوند خطاب به پیغمبر فرموده است: اگر می‌خواهی به کسی صدقه‌ای بدهی و نگاه می‌کنی هیچی نداری و به امید این هستی خداوند چیزی برساند که صدقه بدهی، بنابراین با زبان خوش از او معذرت خواهی کن. با زبان خوش بگو: ندارم؛ که در اینجا حتی زبان ناخوش را هم مانع صدقه دانستند؛ یعنی ارزش صدقه را کم می‌کند. توضیح این در آیه‌ی دیگری است که **قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى**.^۱ گفتار خوب، زبان نرم و خوش بهتر است از صدقه‌ای که به دنباله‌اش منت بگذاری و یا اذیت کنی. من شبیه این مورد را دیدم که پدری به کسی کمک‌های فراوانی کرد و او را پروراند ولی او بعداً نسبت به آنها نمک‌شناسی یا بهر حال بدرفتاری کرد. فرزندان آن پدر به این شخص یادآوری کردند که تو همانی هستی که پدر ما تو را پروراند، حالا اینطور می‌کنی! من گفتم: بیخود چنین چیزی می‌گویید؛ برای اینکه شما کار پدرتان را از ارزش می‌اندازید. پدرتان این کار را نکرد که پاداشی بگیرد.

منظور اینکه، اذیت کردن هم درجاتی دارد ولی اگر با زبان ناخوش سخن بگویید خودش آزار و اذیتی است. اگر بر کسی منت بگذارید، این خودش اذیت است. آن وقت در روان‌شناسی می‌گویند که اگر به کسی خیلی کمک و خدمت کردید، البته در صورتی که دارای

این شرایط باشد، او منتّ دار شما می‌شود و همیشه ناراحت است؛ لذا برای اینکه او را از این ناراحتی و این بار نجات بدهید، گاهی اوقات کارهای کوچکی که از او بر می‌آید، از او بخواهید. از او بخواهید که خودش ببیند در مقابل این زحماتی که داده و این صدقاتی که به اصطلاح از شما گرفته، یک کار کوچکی هم می‌تواند بکند. منظور اینکه هم منتّ، هم اذیت که گفتند: *حَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتَّبِعُهَا اُذَى*، درجاتی دارد. کمترینش این است که با روی ناخوش صدقه‌ای بدهی. اما در مورد صدقات واجب که علانیه باشد یا مخفیانه، البته در مزیت هر کدام چیزها گفته‌اند، ولی تقسیم‌بندی که کرده‌اند، بیشتر این است که صدقات واجب را علنی بدهید؛ برای اینکه دیگران هم به انجام وظایف شرعی‌شان تشویق بشوند. ولی صدقات مستحب را می‌توانید علانیه هم بدهید ولی بهتر این است که علانیه ندهید و مخفیانه بدهید. از سویی خودِ مقید به علانیه بودن، ارزشش را کم می‌کند. و از سویی دیگر مقید به محرمانه بودن با اینکه ارزشش را کم نمی‌کند، ولی موقعیت از دستتان می‌رود. به کسی که الان نیازمند است باید همان وقت کمک کنید؛ چه علنی باشد چه سرّی. آن حالت بی‌تفاوتی به اینکه علنی یا سرّی باشد، خودش مزیتی است؛ منتها این برای کسانی است که مطمئن هستند اگر علنی هم بدهند به خلوص نیّت‌شان لطمه‌ای نمی‌خورد. بنابراین مقید نباشند که علنی باشد یا غیرعلنی. ولی

در مورد صدقات مستحبی اگر هر دو صورتش امکان داشت، بهتر این است که علنی نباشد.

در مزیت صدقات مستحبی، حضرت سجاد فرمودند: بدان که چون علنی نمی‌دهی، شاهد برایش نگرفتی، فقط تویی و خدای خودت؛ بدان که این از همه جا مطمئن‌تر است. ممکن است شاهد پس‌فردا بگوید: من نگفتم و تکذیب کند ولی خداوند که خبر دارد. با این حال، حضرت صریحاً فرمودند؛ ولی استنباط ما این است که در صورت امکان، بهتر این است که علنی نباشد.

حق قربانی کردن^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . وَحَقُّ الْهَدٰی اَنْ تُرِیْدَ بِهٖ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
وَلَا تُرِیْدَ بِهٖ خَلْقَهُ وَتُرِیْدَ بِهٖ التَّعَرُّضَ لِرَحْمَةِ اللّٰهِ وَنَجَاةَ رُوْحِكَ
یَوْمَ تَلْقَاهُ .^۲

هدی یا قربانی کردن در قرآن هم چند بار به کار رفته و عمدتاً
برای قربانی روز عید قربان ذکر شده است و به صورت خاص هم به این
معنا به کار می‌رود. ولی بطور کلی راجع به قربانی کردن حیوانات
به کار برده‌اند.

وقتی اصل بشر آفریده شد، حیواناتی در روی زمین بودند که
خداوند بشر را بر همه‌ی آنها مسلط قرار داد. البته اول جانداران به وجود
آمدند و به تدریج زیاد شدند؛ از اولین پیغمبران، ما از حضرت زرتشت
خبر داریم که در ایران بوده و در دینش، کشتن حیوان، کندن علف و از
بین بردن گیاهان، گناه بشمار می‌رفت. بسیاری از گناهان و این‌گونه
موارد یاد شده در واقع برای این بوده که در برنامه‌ای که خداوند در
خلقت دارد، مانعی ایجاد می‌کند. مثلاً وقتی حضرت موسی علیه السلام
بنی اسرائیل را از سرزمین مصر با خود بردند، در واقع از آن تاریخ
بیابان گردی، تشریح احکام شروع شد. البته مأموریت حضرت از وقتی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۳/۴ ه. ش.

۲. امالی صدوق، ص ۳۶۹.

بود که در الطُّورِ الْأَيْمَنِ^۱، خداوند حضرت را برای نجات بنی اسرائیل مأمور کرد و دستوراتی داد. فرمود: أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي^۲، برای یاد من، نماز بخوان. در واقع، دستوراتی که برای شخص حضرت بود، خداوند در آنجا داد و سپس حضرت به مصر آمدند. در آنجا (سرزمین مصر) بنی اسرائیل به صورت برده و غلام زندگی می کردند؛ بنابراین ثروتی و مالی نداشتند. مثلاً یکی که خیلی دارا بود، دو تا گوسفند یا یک شتر و امثال این داشت. اینها وقتی آمدند، تعداد مرکوبشان خیلی کم بود؛ چند شتر و چند اسب بیشتر نبود. حضرت موسی می دانست که به مدت طولانی، یعنی حدود چهل سال، باید در بیابان بگردند، پس بارشان و بچه ها و زن ها را به نوبت سوار شتر یا مرکوب می کردند. بنابراین، اگر حضرت اجازه می داد شتر را بکشند و بخورند بعداً باید پیاده می رفتند و اسباب زحمت می شدند. بنی اسرائیلی که گفتند مَنْ وَ سَلْوَى^۳، دلمان را زده، همه اش که نمی شود مَنْ وَ سَلْوَى خورد، برای ما عدس و پیاز و سیر و اینها فراهم کن، این قوم مسلماً شترها را می کشتند که بخورند. هر وقت هم که اسباب زحمت می شدند، اینطور گرفتاری پیدا می شد. به حضرت موسی ﷺ غُر می زدند؛ مثلاً می گفتند: قبل از اینکه تو بیایی و بخواهی ما را نجات بدهی، ما را اذیت می کردند؛ بعد هم که آمدی،

۱. سوره طه، آیه ۸۰.

۲. سوره طه، آیه ۱۴.

۳. سوره بقره، آیه ۵۷.

اذیت می‌کنند و این مسأله بیشتر هم شده است. به حضرت گله می‌کردند و اصلاً مانع کار می‌شدند؛ این است که خوردن گوشت شتر حرام شد. شاید حرام شدن گوشت شتر حکمتش این بود؛ البته همانطور که گفتیم، علتش امر خدا بود و خدا گفت که گوشت شتر اینطور باشد. به این حساب، از احکام حضرت زرتشت این است که حیوانات را بیخودی نکشید؛ برای اینکه اگر اینطور می‌گفتند، تکامل زمین و اینکه برای ظهورات بعدی آماده بشود جلوی گرفتگی می‌شد؛ ولی تدریجاً آزادی‌هایی داده شد.

از طرفی این هم جزو عادات و رسوم بود. عادات و رسوم را هم نمی‌شود به کلی از زندگی مردم حذف کرد و هم نمی‌شود عین همان را همواره انجام داد و به تدریج عوض می‌شود؛ مگر اینکه قانون خاصی بیاید و کلاً آن را عوض کند. کما اینکه مسأله‌ی حج و خود قربانی از زمان حضرت ابراهیم بود و اعراب بدوی هم به حج می‌آمدند منتها همینطور دیمی و بدون سنت الهی، که یکی دو بار درباره‌اش صحبت شد. بعد که اسلام آمد، حج و تمام آداب و رسومش را مقرر کرد که طبق آن باشد.

یکی از این آداب و رسوم، قربانی بود. قربانی همانطور که گفتم شاید یک حکمتش این بود که انسان بفهمد و به او گفته و تکرار شود که تو بر این حیوان مسلط هستی و این شعر سعدی یادش بیاید که:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری^۱

اگر انسان می‌خواست در طی تاریخ اصلاً قربانی نکند و به خوردن حیوانات نپردازد زنده نمی‌ماند؛ نمی‌توانست زنده باشد؛ برای اینکه گیاهان کافی نبود. از طرفی، اگر همه‌اش هم به گوشت پردازد، خوی انسانی را از دست می‌دهد. الان در کشورهایی که بیشتر غذایشان گوشتی است و از گوشت بیشتر تغذیه می‌کنند، حالت دور بودن از احساسات در آنها هست. به این جهت شاید برای تعادل این وضعیت، خداوند مقرر کرد سالی یک بار، یعنی در ایام عید قربان، حاجی‌ها قربانی کنند. حتی اینگونه هست که اگر کسی می‌تواند، خودش متصدی قربانی بشود و اگر نمی‌تواند، دیگری را وکالت یا نیابت می‌دهد در قربانی کردن. هر قربانی چه هدی برای حج باشد و چه غیر از آن، برای استفاده‌ی بشر از گوشتش، وقتی گوسفندی را قربانی می‌کنند باید به نام خدا باشد؛ یعنی در واقع مثل اینکه خداوند برای هر بشری یک قُلک آفریده که هر چه داری، در آنجا جمع کن. به این بشر هم گفتند وقتی گوسفند می‌کشی، باز هم یاد خدا باش؛ پس در هر کاری به یاد خداوند باشید. این است که در قرآن هم راجع به گوشت فرموده:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۱.

الْمُنْحَقَّةُ وَ الْمَوْقُودَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ^۱، برای اینکه رسم بود برای هر کاری قربانی می کردند؛ برای بت‌ها به نام بت‌ها قربانی و نذر می کردند. همه‌ی اینها را خداوند حذف کرد، برای اینکه توحید در ذهن مردم مستقر بشود و گفت فقط باید به نام خدا باشد. بعد در سوره‌ی انعام می‌فرماید که وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ^۲، گوشت یا چیزی که نام خدا بر آن برده نشده، نخورید. آن کسی که قربانی می‌کند فکرش هر چه باشد، آثار فکری او در این غذا هم اثر می‌کند، کما اینکه اگر شما در یک مهمانی باشید که دوستی ترتیب داده که با هم خیلی نزدیکید، آن غذا به شما لذت می‌دهد. اما اگر به اجبار در یک مهمانی باشید که هم میزبان با شما بد است و هم شما با او بد، این مهمانی خوشایند شما نیست. این اثر که ممکن است از تشعشعات اعصاب باشد یا چیز دیگر از صاحب مجلس در مجلس به دیگران اثر می‌رسد؛ در موقع قربانی کردن نیز همینطور است و بعد، در همان سوره می‌فرماید: چرا از چیزی که به نام خدا باشد، نمی‌خورید؟^۳ پس به نام خدا اگر باشد، هر چیز حلال که باشد، اشکال ندارد.

مسأله‌ی دیگر، مسأله‌ی اسم است که در قرآن می‌فرماید:

۱. سوره مائده، آیه ۳: «حرام شد بر شما مردار و خون و گوشت خوک و هر حیوانی که به هنگام کشتنش نام دیگری جز الله را بر او بگویند، و آنچه خفه شده باشد یا به سنگ زده باشند یا از بالا درافتاده باشد...».

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۹: وَ مَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ. قول مثنوی است که:

ای بسا ناورده است ثنا بگفت

جان او با جان استناست جفت^۱

کسی ممکن است اسم خدا را به زبان نیاورد ولی در دلش همیشه اسم خدا باشد. به این جهت است که خیلی‌ها در هنگام قربانی کردن ممکن است به زبان بسم‌الله نگویند ولی در دلشان باشد؛ یعنی همانطور که یک مسلمان این کار را کرده باشد. به همین حساب هم هست که خیلی‌ها احتیاط زیادتری هم می‌کنند و می‌گویند: ذبیحه‌ی غیر مسلم را نباید خورد. یک سالی که در اروپا بودم، حضرت صالح‌علیشاه هم آن سال بودند و در آنجا گوشت نمی‌خوردند. ولی بعضی از آقایان فقها را دیدم که معتقد بودند ذبیحه‌ی کسی که موحد است، می‌شود خورد؛ مسیحی یا یهودی، ولی ذبیحه‌ی غیر آنها را که نام خدا برده نمی‌شود، خیر؛ البته اگر طبق دستور اسلام باشد، ذبح را انجام بدهند.

حقّ هَدَیْ که در اینجا مرقوم فرمودند، آخرین حدّی است که راجع به اعمال، افعال و عبادات است. حضرت سجّاد علیه السلام راجع به نماز و راجع به روزه فرمودند؛ راجع به هَدَیْ هم فرمودند. این قدر مسأله‌ی قربانی کردن در نظر اعراب مهم بود که حتی وقتی پیغمبر از مدینه به

قصد حج بیرون تشریف بردند - به قصد تصرف مکه نبود، به قصد حج بود و لذا هیچ اسلحه‌ای هم با خودشان برنداشتند - قربانی را با خودشان آوردند و به محل بیعت رضوان که رسیدند، مکه‌ای‌ها مانع شدند. حضرت بعد از مذاکرات فرمودند: ما همین جا قربانی‌ها را قربانی می‌کنیم و می‌رویم (هنوز این قدر در ذهن آن مردم آثار حج قدیم بود که فکر نکردند که حج اصلاً دستور خدا و دستور پیغمبر است) ایشان همان شب دستور می‌دهند که قربانی‌ها را بکشید. گفتند: نخیر ما تا مکه نرویم و طواف نکنیم، نمی‌کشیم. عده‌ای کنار رفتند و گفتند: نخیر ما نمی‌کشیم؛ که بعد پیغمبر دستور داد چند نفری (یعنی آنهایی که ایراد و مشکلی نداشتند) آمدند بیعت کردند و به تدریج دیگران هم متوجه شدند. منظور اینکه، مسأله‌ی قربانی کردن در ذهن مردم خیلی مهم بود. این است که حضرت سجاد فصلی را هم به این موضوع اختصاص دادند.

البته دستوری که در سایر عبادات هست، در اینجا هم باید باشد؛ یعنی به نیتِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ باشد؛ نیت کند که بتواند به خداوند نزدیک بشود. سایر دستوراتی هم که در عبادات هست، همینطور است.

حق حاکم (قسمت اول)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. تاکنون در مورد چند حق راجع به عبادات مطالبی فرمودند: حق نماز، حق روزه، حق حج، حق صدقه، حق هدی. در واقع به کار بردن لغت حق در این موارد مستلزم این فرض است که مثلاً خود نماز - غیر از شخصیت نمازخوان - شخصیت مستقلی پیدا می کند و آن شخصیت از ما حقی دارد که می گوید من نماز توام؛ چرا آنطوری، بد خواندی؟ به من لطمه زدی. این هم قرینه‌ای است بر این آیه‌ی قرآن که می فرماید: **إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا**؛ خداوند از قراردادهای و تعهداتی که ما کرده ایم، سؤال می کند. بعضی از مفسرین آیه را اینطور معنی کرده اند که خداوند در قیامت، برای این عهد وجود مستقلی فرض کرده و از آن به اصطلاح بازخواست می کند. به هر جهت، حق عبادات که فرموده اند، به این معناست.

حالا حق دیگری را ذکر می فرمایند و آن حق حاکم است: **وَحَقُّ السُّلْطَانِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّكَ جُعِلْتَ لَهُ فِتْنَةً وَأَنْهُ مُبْتَلَىٰ فِيكَ بِمَا جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ عَلَيْكَ مِنَ السُّلْطَانِ وَأَنَّ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَتَعَرَّضَ لِسَخَطِهِ فَيُلْقِيَ بِكَ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَتَكُونَ شَرِيكًا لَهُ فِيمَا يَأْتِي إِلَيْكَ**

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۳/۱۱ ه. ش.

۲. سوره اسراء، آیه ۳۴.

البته در اینجا حقّ حاکم فرمودند ولی اصطلاح کلمه سلطان را ذکر کردند. سلطان در اینجا به معنی سلطنت و قدرتی است که حاکم دارد. منظور از حاکم در اینجا، هر حکومتی است که دارای حاکمیت است. علی علیه السلام در موردی فرمود که در یک جامعه‌ی بشری باید حکومتی وجود داشته باشد؛ یعنی دولتی باید باشد، حتّی فرمود دولت و حکومت بد و ظالم، بهتر از این است که اصلاً حکومتی نباشد. این قول تقریباً به اعتباری به این معناست که فرمودند: الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ^۲، ممکن است مُلک، حکومت، قدرت جامعه یا فرد، در حال کفر باقی بماند ولی با ظلم و ستم حکومت باقی نمی‌ماند. کفر ستمی است که قانونی باشد؛ ستمی می‌کنند به نام قانون.

همانطور که در آن اعلامیه‌ی اوّل هم در اشاره به سقراط نوشتیم: در حکومتی که کفر بود و خدا را نمی‌شناخت، سقراط را مطابق قوانین خودشان محاکمه کردند، بعد عده‌ای به سقراط گفتند: فرار کن. گفت: نه! من روزهای خوب را با این ملتّ بودم، روزهای بد را هم با این ملتّ هستم؛ یعنی در واقع فدای این کج‌رفتاری شد تا مردم بفهمند این قانون‌شان بد است. در طی تاریخ هم خیلی از این قبیل مسائل بوده است. بعد هم باید توجّه کرد، همانطور که خود بشر، زندگی‌اش و

۱. امالی صدوق، ص ۳۶۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۳۱.

اعتقاداتش تغییر می‌کند، معنای لغات و عبارات هم تغییر می‌کند. مثلاً در حدیثی منتسب به پیغمبر، نقل شده: **وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ**، من در زمان سلطانی عادل متولد شدم که منظور انوشیروان دادگر است؛ البته عده‌ای می‌گویند معلوم نیست این خبر صحیح باشد و ایراد می‌گیرند و آن را قبول ندارند. عده‌ای هم این حدیث را قبول دارند و آن را دلیل خود بر ضد اسلام و پیغمبر می‌دانند که انوشیروان را عادل تلقی کردند و حال آنکه انوشیروان بعد از آنکه به سلطنت رسید، اول خودش را مرید مزدک نشان داد و از مزدک و همه‌ی مریدانش که می‌گویند ده هزار نفر بودند، دعوت کرد؛ مریدان مزدک را یکی یکی می‌گفت بفرمایید سر سفره؛ همینطور که می‌آمدند، همه را می‌کشت؛ همه را فقط به جرم اینکه مرید مزدک بودند، کشت؛ ولی در تاریخ به انوشیروان دادگر مشهور شده است.

خود لغت عادل، عدالت و ظلم در طی تاریخ عوض شده است. مثلاً در هندوستان رسم بود و هنوز هم در برخی روستاها رایج است که مردی که می‌میرد، همسرش را هم با او می‌سوزاندند و به آن آیین «سَتی» می‌گفتند. این از نظر ما بالاترین ظلم و ستم است، ولی آنهایی که معتقدند و در آن مسلک هستند، این را عین عدل می‌دانند و به طیب خاطر آن را قبول می‌کنند. معنای عدل در جوامع مختلف، متفاوت است. در دوره‌ی انوشیروان هم اگر از مردم می‌پرسیدند: عدل چیست؟

می‌گفتند: هر که مخالف با اینها باشد، از دین خدا خارج شده و باید همه کشته شوند. مردم انوشیروان را عادل می‌دانستند و بنابراین لقب انوشیروان دادگر بر او ماند.

حاکم و سلطان و پادشاه هم که در اینجا فرموده‌اند، باید دید در آن ایام چگونه بوده است؟ به‌خصوص تاریخ صدر اسلام را بخوانید. از نظر ما شیعیان فرمایش پیغمبر: *مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ*، هم در مورد مولای معنوی و هم در مورد مولای حکومتی است؛ یعنی پیغمبر فرمودند که علی خلیفه‌ی من باشد. اما بعد از پیغمبر اختلاف شد. در مورد شیعیان که نظریه‌شان معلوم و قاطع است. در میان اهل سنت عده‌ای گفتند که پیغمبر علی را تعیین نکرده، علی را به مردم معرفی کرده و گفته کسی که من ارباب او هستم، علی هم ارباب اوست. حال اگر مردم - بفهمند یا نفهمند - ارباب دیگری بگیرند، خلاف فرمایش پیغمبر عمل نکرده‌اند، چرا که ایشان به این موضوع امر نکرده‌اند. ولی به هر جهت، همینطور یکی یکی خلفا را در نظر بگیرید تا بعد از شهادت علی علیه السلام و شش ماه خلافت حضرت امام حسن علیه السلام که معاویه به سلطنت رسید، این است که در خیلی از کتاب‌ها حکومت معاویه را سلطنت بنی‌امیه می‌گویند و خلافت بنی‌امیه نمی‌گویند و آن را به عنوان خلافت قبول ندارند؛ برای اینکه همان‌ها وقتی روش بنی‌امیه را حتی با روش شیخین - ابوبکر و عمر - مقایسه می‌کنند،

می‌بینند نمی‌شود گفت آنها خلیفه‌ی رسول الله هستند و این (معاویه) هم خلیفه‌ی رسول الله است. این است که آنها را از هم جدا کردند. به هر جهت باید حکومتی باشد. بدیهی است که این حکومت در نظر مردم بهتر است حکومتی عادل باشد، پس باید در این راه بکوشند؛ یعنی در واقع کسانی که می‌گویند حکومت عادل باشد، خودشان این کار را نکنند! بعد در طی تاریخ، مسأله‌ی حکومت تحولاتی پیدا کرد که خیلی مفصل است و اینجا جای بحثش نیست. به اصطلاح، علم خاصی دارد، اعمّ از علم سیاست، جامعه‌شناسی یا حقوق، که آن را بررسی می‌کند.

از نظر ما ولایت مطلقه بر جهان، مختص خداوند است و این طبیعی است. کسی که به خداوندی یکتا قائل است، تمام قدرت‌ها را از همین خداوند می‌داند. حالا ما که در این لباس بشری هستیم، جسم بشری داریم، دسترسی به خداوند برای ما چگونه است؟ برای ما که امکانی نداریم. خداوند خودش همان روز اول به تمام ملائکه - نیروهای غیرمادی - فرمود: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*، من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم و فرشتگان را امر به سجده‌ی آدم کرد. یعنی در واقع در زمین - عالم مادی - نیروهای معنوی را گفت که در اختیار این جسم باشید. اما خلیفه به معنی نایب، اختیاردار و وکیل است. خداوند فرمود: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*، خداوند ولایت

مطلقه‌ی خودش را در همه‌ی امور به این بشر نداد، در اموری که بعداً به این بشر تصریح کرد، داد. مثلاً در آیه‌ی قرآن فرمود: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ**^۱ ولیّ شما، مولای شما، خداوند است؛ بعد از خداوند پیغمبر است؛ و بعد (به اشاره) علی است - کسی که در حال نماز و هُم راکعون صدقه هم داد - ما شیعیان معتقدیم که بعد از پیغمبر، تمام آن اختیارات پیغمبر به علی منتقل شد و از علی هم به امامان بعدی الی آخر.

البته بعضی از شیعیان - به ندرت - می‌گویند چون خداوند فقط علی را ذکر کرده، این اختیار فقط مخصوص علی است. ولی ما می‌گوییم نه، تمام ائمه این اختیار و این ولایت را دارند (ما معتقدیم که هر دو ولایت را دارند) یعنی هم ولایت حکومتی و ظاهری و هم ولایت معنوی، در زمان پیغمبر هم همینطور بود. حتی آیه‌ی قرآن می‌فرماید که وقتی اختلافی با هم داشتید، پیغمبر اگر گفت بیاید، باید برای محاکمه بیاید. نباید به طاغوت و به دادگاههای یزید و معاویه و اینها برای حلّ و فصل اختلاف‌هایتان مراجعه کنید. همین اعتقاد را ما در مورد ائمه هم داریم؛ منتها ائمه شاید مجال نمی‌کردند و اگر هم خلفای ظلم و جور می‌فهمیدند که ائمه چنین دخالت‌هایی می‌کنند، سختگیری بیشتری می‌کردند. ولی آنهایی که اعتقادشان قوی بود و

نزدیک بودند، دستور می گرفتند و اطاعت می کردند.

البته بعد از غیبت امام، امام معصومی در میان نبود که فصل الخطاب ما باشد. امام غایب وظایف خودشان را که بایستی ادامه پیدا کند، تقسیم کردند. متکلمین می گویند نبوت باید باشد و این کار بر خدا واجب است. البته جرأت می کنند و برای خدا هم کار «واجب» تعیین می کنند. ولی به هر جهت پیغمبر می فرستد و بعد از پیغمبر هم امام می فرستد. حال آیا با غیبت امام، آن قاعده‌ی لطف منتفی شد؟ دیگر خدا بر بندگانش لطفی ندارد؟ قاعده‌ی لطف همیشگی است. خدا که تغییر نمی کند؛ منتها تا زمانی که امام، آن ولایت ظاهری به دستش برسد، یعنی تا قبل از زمان ظهور ولایت ظاهری و معنوی، آن ولایت معنوی را نیابتاً به سلسله‌ی عرفا و ولایت به اصطلاح عملی را نیابتاً به سلسله‌ی علما سپرده است. بدین دلیل علمایی که حائز شرایطی که امام فرموده باشند، چنین علمایی برای ما هم محترمند و حتی ما می گوئیم وظیفه‌ی شرعی، تقدّم زمانی بر وظیفه‌ی طریقتی دارد؛ یعنی تا نماز نخوانید، نمی توانید بگوئید من همیشه به یاد خدا هستم. نه! نماز را به همان صورتی که علما گفته‌اند یا از ائمه نقل کرده‌اند باید بخوانید و لو نتوانید فکرتان را نگهدارید، باز هم باید بخوانید. ولی سایر اوقات غیر از آن، همیشه به یاد خدا باشید؛ این وظیفه‌ی طریقتی است.

اما وظیفه‌ی مؤمنین در مسائلی که خارج از شریعت و طریقت است، طبق آیه‌ی قرآن راجع به جمع صفات مؤمنین فرموده: وَأْمُرْهُمْ

شُورَى يَبِيْنَهُمْ^۱. در دو جا خداوند راجع به مشورت ذکر کرده است؛ یکی همین آیه‌ی یاد شده است و دیگری خطاب به پیغمبر در سوره‌ی دیگری که می‌فرماید: *وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ*^۲. با همان‌ها مشورت کن، با چه کسانی؟ حتی با منافقین و مشرکین؛ برای اینکه دشمن می‌گردد تا کوچک‌ترین نقطه ضعف را پیدا کند، باید به آنها گوش بدهیم که بعد، آن نقطه ضعف را برطرف کنیم. این است که خداوند به پیغمبر فرمود که *وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ*، با آنها مشورت کن *إِنَّمَا إِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ*، پس از مشورت خودت تصمیم بگیر، تصمیم که گرفتی، با توکل بر خدا آن را انجام بده. این هم وظیفه‌ی مؤمنین در غیبت است. بنابراین، آن قدرت و آن سلطه‌ای که در آن زمان به دست حاکم یا به دست سلطان بود، به این طریق به مردم منتقل شد و مجموعه‌ی مؤمنین. البته مجموعه‌ی مؤمنین بعد از شورا یا دیگر طرق مختلف حکومتی که هست.

(قسمت دوم)^۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. رساله‌ی *الحقوق* که فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام است، متناسب با دوران امامت ایشان است. برای درک ما شیعیان که فرمایشات همه‌ی ائمه را روی چشمان می‌گذاریم

۱. سوره شوری، آیه ۳۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۵/۳/۱۸ ه. ش.

و می‌گوییم کَلِّهْم نُورٌ وَاحِدٌ، می‌توان آن را با فرمایشات علی علیه السلام در خطبه‌های نهج‌البلاغه مقایسه کرد که می‌فرماید:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللّٰهُ لِخَاصَّةِ اَوْلِيَائِهِ وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوٰی وَدِرْعُ اللّٰهِ الْحَصِیْنَةُ وَجُنَّتُهُ الْوَثِیْقَةُ فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ اَلْبَسَهُ اللّٰهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَشَمْلَةَ الْبَلَاءِ وَذِیْتَ الصَّغَارِ وَالْقَمَاءِ وَضُرِبَ عَلٰی قَلْبِهِ بِالْاِسْهَابِ...^۱ الی آخر، مفصل است. از خطبه‌های مشهور حضرت علی علیه السلام است. بعد از بسم‌الله می‌فرمایند که جهاد بابی است، دری است از درهای بهشت که خداوند آن را برای خواص و اولیای خودش باز کرده است. کسی که از آن دوری کند، خداوند لباس ذلت بر او می‌پوشاند و در نزد کوچک و بزرگ خفیفش می‌کند.

کسی که این مطلب را بخواند - البته کسی که اهل معنا نیست و اهل عبارت و ظاهر است - وقتی اینجا که حضرت سجّاد علیه السلام برای حاکم حقی قائل شده است می‌خواند ممکن است به خیال خودش بگوید اینها تناقض دارد، ولی کسی که این فکر را بکند درکش کوتاه است. پیغمبر بعد از مراجعت از جنگی یا از غزوه‌ای فرمود: رَجَعْنَا مِنْ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ^۲، از جهاد اصغر - یعنی همین جنگی که کردند - برگشتیم حالا می‌رویم به جهاد اکبر، جهاد بزرگ.

۱. نهج‌البلاغه، ص ۹۴، خطبه ۲۷.

۲. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۱.

عرض کردند جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس است.

جهادی که علی علیه السلام فرموده است: از جهاد نباید غفلت کنیم، کسی که از جهاد غفلت کند خفیف می‌شود، جهاد با شمشیر نیست، جهاد با نفس هم هست. این هم نوعی جهاد است، ولی اگر آن را ترک کنیم، هر وقت فصل شمشیر نبود و با شمشیر کار نداشتیم البته شمشیر کلمه‌ی مصطلح است، منظور اینکه هر وقت غیر از این شد، نمی‌توانیم جهاد با نفس را ترک کنیم، جهاد اکبر که می‌گویند یعنی جهادی که خستگی ندارد، تعطیل ندارد، آتش‌بس ندارد، همیشگی است، شاید به این جهت نام آن را جهاد اکبر گذاشته‌اند؛ این را فراموش نکنیم. بنابراین، اینها با هم منافاتی ندارد. هر وقت بنا به مصلحت روزگار و دستور آن کسی که مقرر است که توجه به این مسائل بکند هر چه فرمود، در آن زمان همان جهاد آن وقت حساب می‌شود.

علی علیه السلام که خودش خطبه‌ی جهادیه را که از خطبه‌های مشهور حضرت است، فرمود بیست‌وپنج سال خانه‌نشین بود، چرا؟ نه شمشیرش کُند شده بود، نه زورش کم شده بود؛ نه قدرتش کم شده بود، برای اینکه بعداً هم دیدیم، جهادی هم حضرت در آن ایام به‌صورت جمع‌آوری قرآن و کمک به قرآن کرد، بنابراین هیچ تعارضی بین اینها نیست. آنهایی که تعارض می‌بینند، یعنی تصور می‌کنند تعارض است اگر اهل معنا هستند باید بیشتر دقت کنند تا معنای واقعی جهاد را درک

کنند. اگر نه، همین حرف‌هایی که می‌زنند و انتقاداتی را که می‌کنند، رها کنند.

به این جهت هم بوده که هم زمان پیغمبر، هم زمان ائمه، هر کسی حق نداشت از طرف خودش فرمایشات حضرت را نقل کند؛ مگر فرمایشات و خطبه‌هایی که در جمع و عمومی می‌فرمودند، مسائلی می‌گفتند که همگانی بود، کسی هم که آنجا بود می‌توانست به دیگران بگوید: بله! دیروز، پریروز شما نبودید در مورد فلان واقعه این فرمایشات را کردند. اما فرمایشات خصوصی را هر کسی نمی‌توانست، حق نداشت نقل کند. برای اینکه درست این مطلب درک بشود، پیغمبر بر حسب امر الهی فرمود: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^۱. اینکه **أَنَا بَشَرٌ** فرمود، من بشری هستم کافی بود ولی **مِثْلُكُمْ** نیز فرمود یعنی از آن جهتی که من بشر هستم، مثل شما هستم، بر شما حکومتی ندارم، پس از چه جهت حکومت دارم؟ **يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُم**^۲، از جهت وحی بر شما حکومت دارم. چون از جهت **أَنَا بَشَرٌ**، پیغمبر و ائمه فرمایشاتی دارند. فرض بفرمایید تابستان گرم است، آدم تشنه می‌شود، می‌گویند بعد از این هوای گرم یک آب سرد می‌چسبد، این را هر بشری بگوید؛ نه گناه دارد، نه ثواب! اگر کسی نقل کند که امام فرموده‌اند مستحب است بعد از هوای گرم یک لیوان آب سرد بخورید، این ربطی به امامت ندارد. از

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

این قبیل اخبار هم زیاد است. این نکته‌ای است که در تفاوت ظاهری بین فرمایشات ائمه باید در نظر گرفت.

در مورد دیگری از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند ما از پدر بزرگوارتان حضرت باقر علیه السلام سؤالاتی کردیم، جواب‌هایی دادند. حالا یا ما یا دیگران از شما همان سؤال را می‌کنند، جوابی غیر از این می‌دهید، ما کدامیک را در نظر بگیریم؟ بطور کل جوابی که دادند، فرمودند: آنچه پدرم فرمودند، قاعدتاً آن کسی که خودش از حضرت باقر سؤال کرده جوابی به او دادند، او باید این کار را بکند، ولی این دلیل این نیست که دیگران هم همان کار را بکنند، مگر اینکه خود امام بگویند.

علی بن یقطين از بزرگان شیعیان و مرد بزرگوار، دانشمند و ادیب و مدبری بود. هارون الرشید او را به‌عنوان وزیر خودش انتخاب کرده بود. بارها به هارون گفتند: این علوی است، مرید امام موسی کاظم علیه السلام است و چرا او را آوردی؟ هارون امتحانات مفصلی از او کرد که او برحسب دستور امامان عصر خود تقیّه می‌کرد تا آنها متوجه نشوند. یک مرتبه یکی از شیعیانی که ظاهراً تهیدست بود کاری داشت که پیش او آمده بود، اگر هم کاری داشتند، شب می‌آمدند پیش علی بن یقطين، او کارش را گفت. علی بن یقطين زیاد تحویل نگرفت و کارش را هم انجام نداد. فردایش پیامی یا هدیه‌ای برای حضرت کاظم فرستاد، ایشان آن را رد کردند و برگرداندند. او نگران شد

که چرا؟ چطور شده؟ به نحوی از امام سؤال کرد فرمودند: مگر یادت نیست به یک نفر شیعه‌ی ما توهین‌آمیز برخورد کردی؟ او از تو گله‌مند است. علی بن یقطين شبانه به در خانه‌ی آن شخص رفت و معذرت خواست. منظور نشان دادن مقام علی بن یقطين است که بر حسب دستور امام با اینکه وزیر بود، ولی این کار را کرد.

روزی چند نفر در حضور وی جمع بودند و در مورد اینکه وضو چیست صحبت می‌کردند. بعضی‌ها می‌گفتند ما باید وضو را از این طرف اینطوری بگیریم، و بعضی چیز دیگری می‌گفتند. هر کس یک چیزی می‌گفت. گفتند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، پرسیم. نامه‌ای نوشتند و خدمت حضرت امام با قاصدی فرستادند. حضرت امام خطاب به علی بن یقطين فرمودند که وضوی صحیح این است از بالا به پایین؛ ولی تو نباید اینطور وضو بگیری، تو باید از پایین به بالا وضو بگیری. حال اگر شیعه‌ای دید که علی بن یقطين دارد اینطوری وضو می‌گیرد، باید بگوید: چرا اینطوری وضو می‌گیری؟ نخیر او نباید بگوید که وضو اینطوری است و من از امام پرسیدم. امام به او چنین فرمودند؛ کما اینکه بعد از یک امتحانی که آن را پشت سر گذاشت، از آن عبور کرد، حضرت پیغام دادند به علی بن یقطين که بعد از این تو هم طبق معمول شیعیان وضو بگیر. منظور این است که شخص سؤال‌کننده هم مؤثر است، زمان و مکان هم مؤثر است، معنی لغات که دفعه‌ی پیش

ذکر کردیم که لغات در هر زمان چه معنا می‌دهد، چطوری استفاده می‌شده نیز مؤثر است. از این قبیل مثال‌های زیادی می‌توان زد.

در اینجا درباره حقّ حاکم فرمودند که خداوند تو را برای او آزمایشی قرار داد. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا، خدایا مرا موجب آزمایش کافران قرار نده، برای اینکه اگر بد دربیابند، هم من لطمه می‌بینم و هم گناهکارم. می‌فرمایند: اینجا تو را وسیله‌ی آزمایششان قرار دادم، بنابراین سعی کن که تماس خشنی به اصطلاح نداشته باشی. یکی اینکه سعی کن بی‌جا غضب او را برنینگیزی. البته حقّ حاکم که می‌فرمایند، در جایی دیگر علی علیه السلام و خود حضرت سجّاد علیه السلام، وظایف حاکم را هم گفته‌اند. نه اینکه فقط حاکم حقّ داشته باشد، می‌فرمایند که اگر بی‌جا غضبت برانگیزد و نسبت به تو ظلم و تعدّی کند، گناه کرده و در آن گناه، تو هم اندکی شریک هستی برای اینکه تو موجب شدی که آن گناه را بکند. بنابراین، کاری نکن که دیگران چنین کنند.

از لحاظ روان‌شناسی هم درباره‌ی عادت می‌گویند، باید سعی کرد که به قول مشهور رویش باز نشود، رویش در اشخاص باز نشود. چون در آن صورت خطا یا گناهی که کرد، اولاً تو خودت را به تهلّکة انداختی، چیزی را از دست دادی، یا جانت را یا مالت را، و او را هم

گناهکار کردی. این غیر از وضعیتِی است که فرمودند حقّ حاکم بر مردم است که امر به معروف و نهی از منکر بکند و حقّ مردم بر حاکم هم این است، که البته آن هم به جای خود هست. البته این در مورد دورانی است که حضرت سجّاد علیه السلام و در واقع مورّخان و محقّقان شیعیان هم معتقدند که بعد از قضایای کربلا در واقع یک اعلام الهی بود که حکومت را خداوند مقررّ نکرده که الی یوم القیامه بر مجرای صحیح بنشیند که البته در این ایام، مؤمنین وظایفشان خیلی سنگین است. باید به موقع مجهّز و مسلّح به جنگ بروند و به موقع آرام باشند و خودشان را کنار بکشند.

در اینجا بد نیست ذکر خیری و توسّلی هم به حُجر بن عدی بشود. حُجر بن عدی از پیروان علی علیه السلام، از شیعیان خالص در کوفه بود. زیاد بن ابی که حاکم کوفه بود هر وقت حرف می زد، خطبه می خواند، حُجر و دیگر دوستانش در پایین منبر می گفتند: این حرف ها چیست که می زنی؟ سوابقش و فجایع معاویه را به یادش می آوردند. زیاد دید اینها را نمی تواند نگه دارد. دوازده نفر را به شام پیش معاویه فرستاد که من اینها را نمی توانم نگه دارم، خودت فکری کن. معاویه گفت که آنها را بکشند، منتها نگذاشت که وارد شام بشوند. برای اینکه بعداً در تاریخ بگویند معاویه این کار را نکرد و اینها را سرخود اعدام کردند، ولی دستور معاویه بود. معاویه گفته بود در شش فرسخی دمشق بایستند.

بعد دستور قتل اینها را داد. دستور قتل حُجر و پسرش، هر دو را داد. حُجر با میرغضبش دو تا برخورد دارد که هر دو جالب است: میرغضبش آمد گفت که اول تو را بکشم یا پسرش را؟ معمولاً ممکن بود بگوید که مرا نکش که یک دقیقه هم دیرتر عمر کند. حُجر گفت: اول پسرش را بکش. ظاهر امر این است که خیلی جانش را دوست داشت، گفت: اول پسرش را بعد مرا بکش. (آن وقتها چه میرغضب چه هر کسی، همیشه همینطوری بوده، میرغضبها می‌دانند چه غلطی می‌کنند، ولی می‌کنند) میرغضب از او پرسید: چرا چنین چیزی گفتی؟ گفت: برای اینکه پسرش تازه مسلمان است، تازه ایمان است، ایمانش به اندازه‌ی من قوی نیست، اگر ببیند مرا کشتی، ایمانش سست می‌شود، ممکن است برای اینکه نجات پیدا کند، از کارهای خوبش توبه کند، ولی من ایمانم قوی است، پسرش که هیچ، همه‌ی دوستانم در این راه بیایند و زجر ببینند و کشته بشوند، دست از ایمان بر نمی‌دارم. بعد که آمد حُجر را بکشد، به حُجر گفت: سرت را جلو بیاور که راحت‌تر گردنت را بزنم. حُجر گفت نمی‌کنم. گفت: چرا؟ اینکه دیگر کاری نیست. گفت: همین که راحت‌تر گردنم را بزنی، به منزله این است که گناهی که داری می‌کنی بهتر انجام بدهی، چون قتل من گناه است، تو می‌خواهی گناهی که می‌کنی زودتر و بهتر انجام بدهی، من همین قدر با تو همکاری نمی‌کنم که گناهت را بهتر انجام بدهی، ولو گردن مرا بزنی.

فهرست جزوه‌های قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اوّل	گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل)	۱۰۰۰
دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم)	۱۰۰۰
سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی‌دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اوّل)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوّم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اوّل)	۲۰۰

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.